همچنانکه بعضی از دسته جماعه که بعضی با شوقی باهم شدند و بغیر تعیین مقصد و تشخیص راه بیابان افتادند
پاره هلاک شدند و جمعی بمراد رسیدند و بعد عمرها دراز بوطن آمدند هر یکی قصه خود گفت و هر یکی
سخنی ناتمام آورد و سامعان ازین تعارض و تناقض تنگدل شدند و هیچ یک ازین جمع قادر بر رفع
تعارض و تبیین مواضع و وضع هر شئ در محل آن نیست بالجمله اگر خواهی که راه اهل تمکین
که ورثه انبیا اند بدانی بجز علم لطایف میسر نشود و اگر خواهی که سلوک راه مستقیم بغیر حرکه لغو
و تصدیعات بیفایده بدست آری بغیر علم لطائف امکان ندارد و نعمتی است بغایت بزرگ
که متاخران بدان محظوظ شدند ذلک من فضل الله علینا و على الناس ولکن اکثر الناس لا
یشکرون طریق اذکار و افکار که امروز در دست مردم هست و آنرا از اسلاف خود نقل میکنند دو قسم است
قسمی آنست که عزیزی را شوق راه گریبان گیر وقت شد کیف ما اتفق سلوک نمود و آخر بمقر اطمینانی
رسید و آثار ارشاد ازوی دیده شد و طالبان بوی رجوع کردند و وی تا همان مقر خود
دلالت نمود گویا غیر از مقر وی نیست و غیر آن کمالی نه یاران این عزیز همان راه را یاد گرفتند
و بر همان کیفیت اعتماد کلی نمودند اکثر این جماعه [illegible] ندارند لا غیر نسبت و شوق و تعلق یا نسبت
اویسیه ارواح یا نسبت مشابهت بالملایکه [illegible] یا نسبت طها[illegible] یا نسبت انبساط
بتشخص اذکار در عالم مثال و مانند آن و در صورت لطیفه از لطایف ایشان بحکم آن نسبت
فی الجمله مهذب شده است و باقی بر جبلت خود هست اگر مثال کمالات ایشان اینست تو مشبه
شود صورتی بینی که نیمه روی آن سیاه است و نیمه سپید خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا و بیانی که
ازین جماعه التزام شرع میکنند و گویند اینهم ظاهر شرع هست و حقیقت و لب آن است که ما ادراک کردیم
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و قسمی آنست که استادان کامل و مکمل که تدبیر کلی ایشان را
مرشد مطلق ساخت و قسمی از امت مرحومه بدست ایشان جمع نمود و ظهور رشد بوساطت ایشان مر حق
بود و ایشان را با نخبه بالیت علیم ساخته اند بر آن سالکان مقرر نموده اند و اتباع ایشان کابرا
عن کابر تلقی کردند کما هو الحال فی هذه الطرق العظیمه التی سلک فیها الوف الوف و این بزرگواران
تمهید قواعد کلی نموده اند و بحسب هر دائی دوائی و بر وفق هر آفتی علاجی مقرر فرموده اند بنابرین
اتباع ایشان نیز اگر علم لطائف ندانند چندان متضرر نشوند یکی آنکه بسیاری از مسترشدان یک لطیفه

ایشان در اصل جبلت قوی تر ست و لطیفه دیگر ضعیف تر پس اگر علی الحیان اشتغال اذکار کنند
و تربیت آنهم قصد نمایند مدتها باید که آن لطیفه قویه حظ خود از انجمله بگیرد و انتعاشی بدست آرد و در
جوش و خروش آید و آثار تهذیب آن لطیفه ظهور کند و این سالک بمقر اطمینان خود برسد و اگر
بتخصیص تقویه آن لطیفه پیش گیرند و لطایف دیگر را علی سبیل الاجماله تهذیب کنند زود این معنی
حاصل شود و سالک بمقر اطمینان خود واصل گردد و مقر اطمینان که بعد از طے مراتب و بعد از
فناها بسے متعدده حاصل میشود همان لطیفه ست که در اصل فطرت قوی تر بوده است دیگر
آنکه بیسالک احوال مختلف و فنا و بقا متعدد ظاهر شود و او انتساب هر حالتی بلطیفه فهم نکند و
بحیرت درماند و بظن عدم یافت مبتلا شود و داند که آنچه پیش ازین ظاهر شد محض غرور نفس بود و
ازین سبب حزنے قوی و قبضی عظیم دامن گیر وقت او شود و از کار باز ماند و اگر انتساب هر حالتی
بلطیفه و رجوع هر فنائی و بقائی بامرے خاص ادراک نماید ازین نوع قبض خلاص شده باشد دیگر آنکه
احوال اولیا را ملاحظه کند و اختلاف اقوال و احوال ایشان دریابد و در شک افتد و گاهی باین حالت
منتوجه ... گاهے بآن و از کار باز ماند و باشد که انها شخصے تامل نماید و انکار کند و این همه است
حقیقت سلوک ... بحقیقت اختلاف احوال و اقوال ایشان و تنوع ابتدا الیشان مبنی بر اختلاف قوة
و ضعف لطایف است ... فطرة و دیگر آنکه کارے که بعد احاطه بعلة غائیه و مناسبت آن کار بآن
علة کرده شود ... کوشش در ... کار حکیم کوشش بسیار دارد و روز بروز از آن فایده می بیند
و از روے بصیرة و معرفة حوصله ... کشاده تر میگردد و بالجمله شرف و فایده این بسیار است
والقلیل ینبئ عن الکثیر **فصل دویم** در بیان ماهیت آن لطائف بیان حقیقة این لطائف و خواص آن
موقوف بر بیان حقیقت روح ست و آن مسئله از علم غریب است نه از علم سلوک و شارع صلوات الله
علیه و سلامه هیچ در سے از علم حقایق اظهار نفرمود و بجز علم سلوک و تهذیب نفس تبلیغ ننمود
مگر مشهور راسخے چند سے که هیچ طوائف عرب و عجم از آن اجنبی نیست و فرق نیست که آن علم ورد
زبانش نیست پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم این علوم مشهوره را اجمالا بیاد ایشان داد و از
خوض در تفصیل و تعمیه آن زجر شدید فرمود و همین سنت انبیاء اللہ اجمعین نه پنداری
که حل این علوم مقصد اندر بشر نیست نه بلکه اظهار این علوم موافق مصلحت جمهور مخاطبان ...

ے مصلحت نیست کہ از پردہ برون افتد راز ٭ ورنہ در محفل رندان خبری نیست کہ نیست ٭ اولیٰ اجزای
در حق امر دوم نیز ہمین است کہ ازین حرف تن زنیم و دیدہ را نادیدہ سازیم لیکن خلاف صوفیہ درین
مسئلہ بسیار شدہ و طبایع ایشان مشوف شدند و علم لطایف برین مسئلہ مبنی شد پس ضرورت پیش
آمد والضرورة تبیح المحظورات روح عبارت از چیزے ہست کہ اقتران آن با جسد سبب حیاة
جسد است و افتراق آن از جسد سبب موت جسد دیدہ باشی کہ سرگین عفونتی پیدا میکند و جوشی
میزند و ازان عفونت و جوش حیوانے در اجزاء آن سرگین قابض میشود و حسی و حرکتی پدید
مے آید سبب قریب آن حس و حرکت روح ست و چون آدمی مے میرد حس و حرکت وے
بعد از انکہ بود زائل میشود و جا دیگر دو چیز یکے از مفارقت او این حالت در پیش آمدہ است
روح ست حالا در حقیقت این روح خوض باید کرد باید دانست کہ این روح مرکب از ستہ جزو است
نسیم طیب کہ از بخار لطیف عناصر بعد ہضمی چند پیدا میشود و حمل قوی تغذیہ و تنمیہ و ادراک
مینماید و اورا النسمہ و روح طبعی و بدن ہوائے میگوئیم و او ساریست در جسم عظیم مثل
سریان نار در فحم یا گلاب در ورد و روح را بسبب این جزو علاقہ با بدن واقع ست و ست
و بدن بسبب مفارقت وے موت می چشد چنانکہ وے نیز بسبب مفارقت ... موت مقاسات
مینماید و معدن اصلی این بخار لطیف قلب و دماغ و کبد است و از غلبہ دم در قلب متولد شود
و تدبیر طبیب را دران تصرف جاریست از جہت تغلیظ و ترقیق و تصفیہ و تکدیر و تکثیر و تقلیل و اشباہ
ہر حالتی ازین حالات نزدیک اطباء معروف است و تجربہ واضح و انقطاع آن علاقہ از
قلب معبر بموت میشود و وے بموت مانند شاخے میگردد کہ اورا از بیخ بریدہ باشند و بسبب
بریدن آن تغذیہ را و بدل ما یتحلل را تباہ کردہ باشند اما آن جسم خشب بدلی باید کہ از ہم باشد
و ترکیب او مختل گردد و علی ہذا الاسلوب علاقہ نفس ناطقہ با این بخار لطیف بعد موت ہم چنان
باقی است و آن بخار لطیف بصورت بدن لحمی ہم چنان قایم است آہستہ آہستہ بعض اجزاء او
متناثر میشود و جزو دیگر نفس ناطقہ است انرا نیز باید دانست چون نواة را در زمین نشانیم و
اجزاء لطیفہ آب و ہوا و ارض از ہر جہت بوے احاطہ کنند آن نواہ بقوتے کہ خدا تعالی در وے نہادہ است
اجزاء لطیفہ را بخود درکشد و آنرا تحویل کند بصورتے دیگر و صرف نماید در زیادہ جسم خود و بوجہی خاص

ونظام معین آنگاه برگ و شاخ پدید آید و رفته رفته تا زمان ثمار و اوراق و غصون کشد و در آخر ضعف
پیدا کند و متلاشی شود و چون هر نواة را التصرف بنوعی دیگر می بینیم و هر درخت را نظمی دیگر معلوم
مینمایم عقل مضطر میشود باثبات نفسی که محل این قوی کرده است و هم چنین چون عفونت مرکبات
ارضیه بحد خود میرسد یا این است که منی و خون حیض در رحم بهم آید و نفس والده تدبیر او کند تا آنکه
قلب و کبد و دماغ ظاهر شود و روحی هوائی در ان منفوخ گردد در هر دو صورت بروز کمون ظاهر
شود و آن اجزا را صورت بگردد و صورت دیگر پدید آید و اینصورت را احکامی دیگر است [illegible]
بآن و این را نفس حیوانی گویند و بهمین قیاس نفسی هست که نظام انسانی را تقاضا میکند و خواص
انسان از رای کلی و لطائف خمس بتفصیل و توفیر از ان منشعب میگردد و آنرا نفس ناطقه گویند و این
نفس ناطقه خصوصا و هر نفسی که هست عموما حبابی ست از دریای نفس کلیه و موجی ست از امواج
آن تفصیل این معنی آنکه اهل وجدان ادراک کرده اند که در عالم یک نفس ست مدبر کلیه باقی الکون
هرچه از عرش تا فرش میگذرد همه مقتضای آن نفس هست و آنرا نفس کلیه گویند و باعتبار مبدئیت
افعال مخصوصه طبیعة کلیه و نظامی را که مقتضای آن نفس ست مصلحت کلیه نفوس جزئیه افلاک و طبایع
عناصر و نفوس نبتیه و حیوانیه همه بمنزله مزاجهای مختلف اعضاء و ارواح حامله قوی اعتبار باید کرد
همه مجتمع در یک نفس الکل سر یک تدبیر و بافر و کامن در اطوار و ادوار خلوق همان نفس است قتی
آب هوائی شود و هوا آب نفس کلیه [illegible] در حالتین ست که بیک طور خود کمون نموده ست و بیک صنع ظهور
فرموده پس حقیقت نفس ناطقه [illegible] ست بانضمام برزه خاصه که بمقتضای استعداد هیولی
خواهد بود راسا براس وفا از وجود حالی بسبب اضمحلال نفس ناطقه در نفس کلیه ناشی میشود و جزو سیم
روح ملکوت ست و تفصیلش آنکه بعض قوی نفس کلی حل میکند صورة آنچه بودنی ست قبل از بودن
آن مانند حل آدمی صورة کار مطلوب را در نفس خود قبل از اظهار این کار در کار خارج بوجهی که میتوان گفت
که مربع موجود در نفس ما همان مربع ست که در خارج موجود شده همان رجه میتوان گفت که آن صورة کمونه در آن
قوی بعینها همان صورة ست که در خارج پدید آید بالجمله چون خدای تبارک و تعالی اراده فرمود
که نوع انسان را خلق فرماید قبل از خلق وی بمدت بسیار صورة اجمالیه نوع انسان را در آن قوی خلق
فرمود و بعد از سالها بسیار فیضی دیگر از مبدا خاص تازگی باینصورت انسانیه رسید و آن

بسیار منفطر شده مانند آنکه در یک آئینه صورة آفتاب ظاهر شده باشد و آئینها بسیار مختلف المقادیر الالوان
حوالی آن آئینه نهند و در هر یکی آن صورت منطبع گردد و آن همه بیک جهه موجودات مستقله اند و بیک وجه
قایم بهمان صورة اجمالیه هر یک ازین صور بهار وح یکی از بشر شده و بعد سالها بسیار باز فیضی تازه
بآن صورة رسید و در بعض قوی نازله نزول شود و چون روح هوائی در جسد انسانی منفوخ گردد
نفس کلیه از یک برزه کمون نماید و بدیگر برزه ظهور فرماید و نفس کلیه من حیث التقید بآن برزه معبر
بنفس ناطقه شود و آن صورة قدر و حالی با وی یکی گردد چنانکه جسم مربع با مربع موهوم متصور یکی
گردد و بسبب همین جزو حاضر در حظیرة القدس میشود و اعمال این شخص در علیین یا در سجین مرقوم
مرقوم میگردد و اگر عمل نیک میکند در آن صورة مثالیه نقطه بیضا ظاهر میشود و اگر عمل بد میکند در آن صورة
مثالیه نقطه سودا ظهور میکند و در معاد با شخص انسانی متحد گردد و نطق جلود و جوارح و ظهور نامهای
اعمال واقع شود و چون اجزای روح دانسته شد بعد ازان باید دانست که هر جزو را خاصیتی است علیحده
و هر دو را نیز خاصیتی و جمیع آنچه بر روح وارد میشود از احکام معاش و معاد مستند بهمان خواص است
و لطائف نفس نیز منشعب ازین کثرة اجزاء پس خاصیت روح هوائی آنست که بعناصر مناسب باشد
و در ناسوت متمکن شود و روح هوائی را سه حالت است یکی آنکه مقهور و مغلوب روح باشد کار روح
اتمام آن افعال است که از جوارح صادر شوند بآن معنی که در مقتضیات طبیعت بحکم عادت جوارح
جاری شوند و روح ملکی مقهور در آن باشد و درین حالت نفس بهیمی خواهد بود و حالت دوم آنست
که از مقهور بودن در حکم جوارح خلاص شود و آن اخلاق معتاد شود که تعلق با رواح قلبیه و دماغیه
دارد بر وی غالب آید یا این است که عمل جوارح هیاکل آن اخلاق و تتمات آن باشد و آن
اخلاق بدون عمل جوارح صورت نگیرد یا آن است که اخلاق فی انفسها تمام باشند و عمل جوارح
مقتضی آن اخلاق و شبح آن باشد و کیف ما کان درین حالت نفس انسانی خواهد بود و حالت
سیوم آنکه این روح هوائی مغلوب و مقهور یکی از دو چیز دیگر باشد و درین حالت نفس ملکی خواهد
بود و خاصیت روح ملکوتی آنست که پیش روح القدس که در حظیرة القدس قایم است حاضر شود و
با او اتصال پیدا کند و در ملأ اعلی قدم راسخ داشته باشد و با ملائکه ملأ اعلی بقدر استعداد هم زبانی داشته باشد
و از انوار ملکوت و اسرار بر دل وی فایض گردد و بسبب مجاورة حقیقت انجذاب همین جزو است

بخاصیت خود بسوی حظیرة القدس پس اگر صفات مناسبه آن مقام در روح هوائی مرکوز است انس
و راحت یابد و اگر صفات مضاده این مقام در روح هوائی ثابت است وحشت و نفرت و مثل ارتباط
روح هوائی با این روح علوی مثل انعقاد رطوبة مائیه است با جوهر فضه در جسم سیماب پس رطوبة مفضضه
هر دو گویی خورده اند و عقده بهم رسانیده که اصلا انفکاک یکی از دیگر گنجایش ندارد و عقلا مے
شناسند که سیلان از رطوبة است و ثقل از فضه همچنین روح علوی و روح هوائی باهم منعقد شدند
و انفکاک متعذر شده و بمقتضای انجذاب یکی دیگر منجذب شود و بصفات یکی دیگر متألم و متنعم
گردد و خاصیت نفس ناطقه بنسبت این روح هوائی جمع شتات بدن اوست و در میان اجزاء
او گره زدن چنانکه در نفس نبات معاینه میکنیم که اجزاء ایک ره ساخته است و باهم آن اجزاء را
گره زده بوجهی که اگر از بیخ بریده گردد مدتے باید که آن اجزاء منفک شوند همچنین اعضاء روح هوائی
را نفس ناطقه باهم متصل ساخته است و مزاجے در وے بخشیده پس اگر موت در میان این جسم
هوائی و بدن یکے حایل شود و آن تغذیه و تولید را بدهم زند آن روح هوائی بمنزله آدمی دست و پا
بریده میشود و آن نفس هم چنان به تدبیر او قایم و همان روح هوائی حس مشترک و متصرفه را
همه و خیال و حصه ... هم چنان باقی است و اخلاق راسخه و اراده ها متجدد هم چنان بر حال
خود اگر سمع و بصر ... است حس مشترک بجاے او نشسته بسبب آنکه مدتی در دنیا بواسطه
سمع و بصر ادراک میکرد و باین ... شده بود و تمرین یافته پس بعد مفارقت بسبب
فیض نفس ناطقه بلکه بسبب مصلحت ... مفضی بمصلحت جزئیه شده است همان حس مشترک کار
سمع و بصر میکند و با فی الالتفات از مبدأ فیض صورت آن مسموع و آن مبصر بر وے فایض میگردد
مثل فیضان صورة نتیجه بر قوة دراکه نزدیک ملاحظه بعض ...ات در صورة حدس و خاصیت نفس ناطقه
به نسبت اصل خود اضمحلال در نفس کلیه است و از راه عروق ما ارتقا و اعیه انانیه کبرے قبول نمودن
و از راه روح ملکوت الهام ملائکه و مشاهده حظیرة القدس پذیرفتن اگر روح هوائی مغلوب روح ملکوت
گردد بمنزله فرشته شود و از فرشتگان ملاء اعلی یا فرشته از فرشتگان ملاء سافل و در میان این
دو جزء لطیف و روح هوائی ... لطیفه متولد شود و منشر تولید آنکه این هر دو جزء لطیف قایم شدند با آن
روح هوائی و اعتماد کرده اند بروے عشق و الفت بهم رسانیده اند با وے پس لاچار فیض هر دو جزء

بحسب تنوع قوای روح هوائی متنوع شد قوتی که عمده آن در کبد است نفس شهوی است
و قوتی که عمده آن در مضغه صنوبری است و حامل ملکات و اخلاق است قلب است قوتی که عمده
آن در دماغ است و ادراک معقولات و متخیلات و متوهمات خاصه او ست عقل است نفس و قلب و
عقل تمام تمکن اینها در روح هوائی است اما فیض دو جزو لطیف قبول میکند مانند قبول زمین
که متصل چشمه باشد طراوت و نداوت را از آن چشمه یا مانند قبول بدن تازگی و نضارت از کبد
بواسطه عروق ماساریقا و هر یکی ازین قوای ثلث هر چند در اصل متولد سه جزو شده اند اما نفس مناسب
بروح هوائی است و عقل بروح سماوی و قلب بنفس ناطقه و لهذا اقدمای صوفیه قلب را عبارت از لطیفه
انسانیه بجمیع شرایط ها داشته اند و عقل را انسان روح فرض کرده و چون سالک از غلبه روح هوائی
فی الجمله خلاصی یابد و او را با دو جزو لطیف کار افتد قلب او روح گردد و عقل او سر شود فرق در میان
قلب و روح آنست که قلب قوة روح هوائی است منبعث از اعماق بدن اما مستفیض از دو جزو
لطیف متشرب از نداوه آن دو جزو و روح عبارت ازین دو جزو لطیف است با یکدیگر گره
خورده بنقاوه روح هوائی مندرج شده و فی الجمله بر آن تکیه زده و فرق درمیان عقل و
سر آنست که عقل قوت روح هوائی است متمکن در دماغ اما مستفیض دو جزو لطیف و متشرب
از نداوه آن دو و سر عبارت از آن دو جزو لطیف است با یکدیگر گره خورده بنقاوه روح
هوائی مندرج شده فی الجمله بر آن تکیه زده و لهذا روح لطیف تر است از قلب و سر روشن
تر از عقل کار قلب جدا ست و کار روح الفت و کار عقل یقین است و کار سر مشاهده شتان
بین المرتبتین و چون سالک از روح هوائی بالکلیه فارغ شد و کار او با دو جزو لطیف افتاد که با یکدیگر
بشکل سیماب متحد گشته اند ازین حالت بیرون نخواهد بود یا آین ست که روح ملکوت بجانب خود کشید
و در روح القدس اضمحلال حاصل شود و دران متلاشی گردد و باز بقا از سر نو پیدا کند و باز خود را
بیاد آرد و این وراثه نبوت است یا این است که نفس ناطقه بجانب خود کشد و در انانیه کبری متلاشی
گردد و باز از سر نو بقا یابد و بخود آید و این ولایت کبری ست یا این است که جمع کند میان هر دو
علی الوجه الاتم و این جمع الجمع است صاحب جمع الجمع از دو راه محدّث میشود گاهی حدیث کرده میشود از
قبل نفس کلیه داعیه انانیه کبری مانند نداوه در دوی فایض گردد و گاهی حدیث کرده میشود از قبل روح القدس

ودواعی ملاء اعلی شبیه بما ساریقا در وی افتد ومن امید وارم که ازین قسم اخیر باشم شعر وراء
ذالک فلا اقول لانه سر لسان النطق عنه اخرس فصیل سیوم در تهذیب لطائف ثلثه بازده
وجهی که حکمت خلقی تقاضا میکند انشعاب لطیفهٔ انسانیه بسه شعبه قلب و عقل نفس بنقل و عقل
ثابت است در حدیث حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم آمده است که الا ان فی الجسد مضغة
اذا صلحت صلح الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد کله الا وهی القلب و نیز آمده است که مثل القلب
کریشة بارض فلاة یقلبها الریاح ظهر البطن و نیز آمده والنفس تمنی وتشتهی والفرج یصدق
ذالک ویکذبه و نیز آمده است دین المرء عقله ومن لا عقل له لا دین له و از تتبع موارد استعمال معلوم
میشود که اتباع شهوات و تقاضاء لذات منسوب بنفس است و تهورکاری و عجب و بغض و جرأت
وجبن و مثل ان متصف شدن کار قلب است و فهم و معرفت و حزم با نچه حزم آن باید کرد
مخصوص بعقل و عقلا قوی نفس ناطقه را بسه قسم منقسم یافته اند قوی طبیعیه قوی حیوانیه و قوی ادراکیه
آشیانهٔ اول کبد است و آشیانهٔ ثانی مضغهٔ صنوبری است و آشیانهٔ سیم دماغ است و این مباحث
را در کتبها خود بتفصیل تمام بیان کرده اند و آن یکی از مسائل مشهورهٔ ایشان است و نقل آن
مباحث وظیفهٔ این کتاب نیست بالجمله کار نفس بالاصالة اقتضاء شهوات و اتباع لذات است
و قایم داشتن بنیهٔ بدن بتقاضاء آنچه بدن را در میباید و دفع آنچه مقتضی طبیعی بدن و دفع آن
تقاضا جوع و عطش و احتیاج بول و غایط و عروض کسل و الم و نوم و حدوث شبق از نفس
از نفس باشد و اینقدر از ضروریات زندگانی است یا رب مگر با ضدات شاقه تبدیل طبع وی کنند
و او را از مزاج او منسلخ سازند و کار قلب غضب و خجالت و خوف و جرأت و سخاوت و شح و حب
و بغض است هر آدمی لا محالة میشناسد که چگونه چیزی را مکروه میدارد و در دفع او دل جوش میزند
و ارواح بخارج بدن متوجه میشود و اوداج منتفخ میگردد و بشره سرخ میشود و هم چنین
خوف دل می لرزد و ارواح بداخل بدن متوجه میشود و رنگ وی زرد گردد و آب بهی
و علی هذا القیاس سایر صفات قلب کار عقل یاد داشتن چیزهای گذشته و تدبیر کردن در کار
آینده هر آدمی بر خود همیشه این معانی را تجربه میکند و این شعبها سه گانه بیک وجه از یک دیگر
متباین است و بیک وجه باهم متحد وجه تباین آنست که نفس ناطقه در نسمه هوائیه ارواح

طبیعیه حلول کرده است و مقوم آن گشته و اعتماد بران نموده است و آن ارواح آشیانها
هستند و مزاجها مختلف دارند و قوای متباینه را حمل میکنند شخصی باشد که قوی طبیعی او بغایت
قوی بود در هضم طعام و قوة بطش و جماع و غیران و باعتبار صفات قلبیه ادراکات عقلیه و کون
صرف و بلید محض باشد غضب و جرأت یا خوف و خجالت دیر تر در وی ظاهر شود و در اندک
زمانی متلاشی گردد و در یاد داشت آنچه گذشته است و در اندیشیدن تدبیر آینده و جزم کردن
بحسن حسن و قبح قبیح قصوری عظیم دارد و این شخص را به نباتات میتوان تشبیه داد و شخصی باشد با جرأت
و غیرت یا با سخاوت و تمکین و در این صفات گوی مسابقت از اقران برده بود و قوای طبیعیه
و عقلیه بعشر عشیر دیگران نرسد و این را بفحول بهایم و سباع میتوان تشبیه داد و شخصی
باشد متمیز از اقران بحفظ مسموعات و اصابة در تدبیرات و آنچه بدان ماند و از قوای طبیعیه و قلبیه
چندان بهره نبود و این را بملائکه سفلیه میتوان مناسبت داد و تفتیش احوال مردم در ضعف
بعض شعبها و قوة بعضی و در اختلاف آشیانها و دخول اختلال در هر یکی نزدیک غلبه اخلاط
ردیه بر آشیانه او بضرورت حکم میکند به تباین این شعبها و تفارق آنها و وجه اتحاد آنکه
نفس ناطقه که مقوم آن شعب است یکی است و در اصل مزاج او اختلاف نیست این هر سه نهر اند
از یک منبع جوشیده و تنها را انداز یک دریا منشعب شده و مع هذا فعل مخصوص هر یکی بدون
معاونت دیگر تمام نمیشود تا نفس مطاوعت قلب نکند انتفاخ اوداج و ظهور ارواح کی صورت بندد
تا عقل خطره را برای قلب مشتمل نسازد کراهت و حب انتقام چگونه بظهور آید معرفتی که جزم دل با وی
یار نباشد حکم حدیث النفس دارد و تصدیق و یقین ادراکی که قوای طبیعت مختصه بحواس
و غیران همراه وی نباشد حکم مقعد و اعرج دارد و نفسی که عقل و قلب یار او نشد از افعال
طبیعیه طفل ده ماهه متمیز نباشد و سلامت و متانت و قوة باخود ندارد و لیس بحکم اجتماع و
وجه تغایر و اتحاد در میان هر یکی ازینها عروق باساریقا ممدود است و رشتها مربوط هر یکی بدیگر
حکم خود القا میکند و وسوسه خود میفرستد و از اینجا اخلاق و ملکات بسیار متولد شوند و شرح آن
بسطی میطلبد آنچه درین مقاله معرفة آن ضرورست نوشته میشود از انقیاد قلب و عقل نفس را رذائل
بسیار پیدا آید که اجمالا آنرا نفس بهیمیه تعبیر کنند مثلا وجدان لذت جماع یا لذت نظر و لمس قلب را باعث

خود سازد و حب و میل کلی بسوی او در قلب لقا نماید و عقل را بتصور صورت محبوب و یاد داشتن
او و اندیشه کردن در حیل وصال او فرماید این مجموع را عشق گویند و علی هذا القیاس وجدان لذت
مطعم و مشرب قوای قلبیه و عقلیه را تابع خود میسازد و آن صورتها باندک التفات میتوان شناخت
و از انقیاد نفس و عقل قلب را رذایل بسیار ظاهر شوند که آنرا بنفس سبعی سازند بطریق تسمیه کل باسم
جزو عظیم الخطر و الاخیر از سوره غضب چیزها بسیار از لشکر نفس سبعی هست مثلا قلبی که قوام روح
او غلیظ غیر منتظم واقعست تقاضا غلبه بر اقران مینماید و این صفتی هست مجبول در قلب پس
نفس ممد او شود اگر کار بمصارعت کشد زور تازه دهد و ارواح طبیعیه را بمدد او فرستد و اگر کار بکیف مطعم
و مشرب و منکح تا مدتها از انجا منازعت نکند یعنی نور زند و عقل نیز در کار او باشد چه حیلها لطیف
و چه منصوبها دور و دراز برای او اندیشد و از انقیاد قلب نفس و عقل را صفات محموده بوجود آیند
و آنرا بنفس مطمئنه مخصوص گردانند مثلا شخصی را از جهت عقل معلوم شد که در اعمال بر سعادت
اوست و در اعمال ثم شقاوت او پس نفس را از حکم او تجاوز نکند و در مخالفت او منازعت ننماید
و قلب نیز محبت و شوق آن چیز بدست آرد بسیار دیده میشود که مرد وافر العقل مصلحت دینیه
یا دنیویه اندیشیده است و هر چند در بعضی مسالک آن کراهتی بقلب عارض میشود و لذتی عجیب
از دست میرود قلب نفس اصلا از [illegible] نمیکند و هر قوی القلب چون غضبی و حمیتی بهم میرسد یا
حزنی و حیائی بظهور می آید نفس از کار خود می ایستد و احساس جوع و عطش بلکه هضم طعام
و دفع فضلات نمیتواند و هر چند عقل او را تکرار زجر میکند و باواز بلند ندا می نماید که خشم نباید کرد
و این اندوه نباید خورد و در این خشم و اندوه ضرر بسیار است و نفع اصلا نیست اقلاع از
حکم قلب میسر نیست و هر قوی النفس بجماع زنی و خوردن طعامی لذیذ فرو رفته است هر چند
خوف از مؤاخذه مردم بران فعل در دل میگذرد و صورت آن ضرب و شتم و اهانت و حقارت که
متوقع هست عقل متمثل میسازد وی همچنان با شناعتی باشد که هر باره متهالک شود و بر علفی
اقتحام نماید و از ضرب تازیانه و عصا [illegible] نگیرد و در کار خود مستعد است پس این صورتها
متفطن لبیب را آگاه میسازد که هر یکی قهر دیگری میکند و معاونت او مینماید گاهی عقل شناعت
آن فعل در می یابد و سوء عاقبت آن ادراک میکند اما جریان حکم او میسر نیست و گاهی

عقل از راه عروق با سایر قوا علوم مناسبه بآن قاهر و میکشد پس مصلحت و تدبیر و سیاست آن
تقصار امی انکار دو از یقین سابق رجوع میکند و شبیه بخطا اجتهادی حادث شود و این
رذیلت بغایت عسیر البرء است و گاهی قلب سرگرم محبت معشوقه باشد و منی یافته نشود یا قلب سرگرم
حمیت و انتقام است اما زور دست بآخر رسید و گاهی نفس صحیح را و شود از اعماق بدن منی بیرون
غلیظ را در ناغطه ریزد و زوری تازه که در حالت وحدت محسوس نبود بروی کار آرد و این رذیلت
بغایت عسیر البرء است و این اخلاق نیز حکم حجابات دارد زوال آن اصلا میسر نیست یا رب مگر آنکه
بریاضات شاقه مختفی شود باز وقت بقا ظاهر گردد آری تهذیب این اخلاق صرف آنها از سمت
در مصرف آنها و اکتفا بر ضروری و کف از زاید و مثل آن و الله اعلم بالجمله میباید دانست که
شعبه نفس در کبد اقامت دارد و شعبه قلب در مضغه صنوبری و شعبه عقل در دماغ و
نفس بهیمی در همه بدن ساری است اما پای او بکبد محکم است و نفس سبعی در همه بدن جاری است
اما پای او بمضغه صنوبری مضبوط است و نفس مطمئنه در همه بدن نافذ اما پای او بدماغ بسته
است و نیز میباید دانست که خدای تعالی در انسان دو قوة خلق فرموده است قوة ناسوتیه
ارضیه که آنرا القوة بهیمیه نیز میگوییم و بدان قوة مجازاة بهایم و سباع کند و در شمار آنها
داخل شود و قوة ملکیه و بدان قوة مساواة ملائکه مینماید و در عداد ایشان معدود میشود و تحقیق
تهذیب نفس تصرف است در قوة ناسوتیه بحکم قوة ملکیه و ظاهر شدن احکام قوة ملکیه و مختفی
شدن و کم بودن آثار قوة بهیمیه و این مسئله از تهذیب شرع است نه از حکمت خلقی لیکن
اقرب شی است بحکمت خلقی و الله اعلم و چون نفوس بنی آدم در شعب ثلثه و نفوس مذکوره
مختلف اند شعب تهذیب نیز مختلف شد و دایره کلام در آن باب منتشر گشت و نیز باید دانست
بسیار است که طبقات این شعب ثلث و مراتب تهذیب آن متمایز شوند و هر یکی صورتی دارد
و هیکلی پدید آرد تا آنکه بر بعض سالکان امر مشتبه شود و حیرت در مانند و نتوانند که اتحاد شعبه
در آن صورتها مختلفه و هیاکل متباینه تفطن نمایند اما اهل تمکین همه را جدا جدا میشناسند
بصورها و هیاکلها و اتحاد آن نیز میدانند باصولها و منابعها و الله یقول الحق و هو یهدی
السبیل **فصل چهارم** در تهذیب جوارح و لطائف ثلث بازده بوجهی که طب روحانی که

خداتعالی برای جمهور انام چه خاص و چه عام فرود آورده است تقاضا میکند و آنرا باسم
شریعت مخصوص میکند مرتبهٔ اول از تهذیب این لطایف خروج است از طبیعت بشریت
وحقیقت شریعت اگر خواهی که بفهمی بدانکه بنی آدم در قید نفس اماره گرفتار شده بودند و
شیطان بر ایشان غلبه کرده بود و بوجهی شده بودند که اگر دران حالة بمیرند همه بعذاب قبر و
عقاب روز حشر مبتلا شوند و بجز چند کس از آن زمین هیچ یک نجات نیابد مدبر سموات و ارض
رحمت کاملهٔ خود بر این مشت خاک لطف فرمود و حصه از تدبیر کلی در بارهٔ ایشان مبذول
ساخت و تدبیر کلی در بعض احوال و اوقات مفضی بتدبیر جزئی شد یکی را از میان زمرهٔ بنی
آدم برگزید و در دل وعلم آن اشیاء که علاج آن بلیه عامه کند ریخت و او را خواهی نخواهی
بر آن آورد که آن علم جبرا و کرها ایشانرا یاد دهد و بسبب آن مقید کند و علاجی که در دفع این بلیه عنایت
شد آنرا شریعت گویند و التفات در این علاج بصورة نوعیه و خواص کلیه آن نوع است
نه باستعدادات خاصه هر فردی فردی و علة غائیه آن خلاص از تظالم در دنیا و مبتلا شدن
بعذاب قبر و روز حشر است نه وصول بفنا و بقای لطیفه و حصول مرتبه بقاء مطلق و تمکین
تام هر کلامی از آن خلاصه بشر علیه افضل الصلوات و التسلیمات که بتو رسد محمل آن فی الحقیقة
همان قدر است مقاصد و مصالح او امر و نواهی آنحضرت نشناخته است کسی که بمراتب دیگر
حمل میکند آری آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوجهی دیگر ارشاد آنهمه مراتب فرموده است
و افاده آنهمه کمالات نموده و آن وجه تشبیه بان است که آفتاب خربوزه را پخته میکند و آفتاب
نداند که در زمین خربوزه کاشته اند و گو خربوزه نشناسد که تکمیل او بدست آفتاب شده است
و مانند آن است که فصل زمستان مرد مجرور تر و تازه میسازد و گو هر یکی دیگر را نشناسد و نیت
او قائل نباشد همچنین اسلوب نفوس کلیه که مبدء فیاض ایشانرا برای مصلحت کلیه بزمین
فرود آورده است نفوس ناقصه را مکمل میسازد و اینجا هیچ پیغامی و کلامی در میان
نمیباشد آری بلا ذکیا از نفوس بوجهی از وجوه این منت را میشناسد و المعنی حاصل بر آن
میشود که از کلمات و اقوال آن برزخ بسبیل عبارة و اشاره استنباط آن اسرار کنند
اما آنچه من از آن برزخ اعظم دریافته ام همین است که آن اعتبارات نا مقصودی که

مردمان از لفظ قصد می فهمند و تجدد ساعة فساعة خاصه اوست این معانی را اراده
بفرموده است اراده طبیعی که مثل اراده نار بجانب فوق باشد و مانند اراده ارض بجانب
تحت دیگر است چون مراد عیه بخاطر ریخته اند که تمیز قصد متجدد از قصد طبیعی کنیم و غلطی که از تسامح
تعبیرات صوفیه در هر بابی پیدا شده هست بر اندازیم در امثال این موشکافیها پیش این فقیر
معذور خواهیم بود والله علی ما نقول وکیل بالجمله حاصل این تدبیر آنست که در آدمی دو قوه
ودیعت نهاده اند قوهٔ ملکیه و قوهٔ بهیمیه هر یکی را خواص هست که امداد او مینماید پس میباید که متحلی
بخواص ملکیه باشد تا ملکیه قوی تر شود و بهیمیه بآداب او متادب گردد و رنگ او پذیرد آنکه از طبیعت
خود بر آید و مزاج خود را بگذارد و قلب حقیقه بوی راه یابد پس خدا تعالی بر چهار خصلت منبه
ساخت و برعایت آنها فرمود و از اضداد آنها نهی نمود اگر نیک بنگافی همه انواع بر
و بسط این چهار خصلت هست و همه اقسام اثم تفصیل و تفریع اضداد این خصلت
این چهار خصلت چیزی است که همه انبیاء بآن دعوت نموده اند و باخذ آن فرموده و نسخ را
بآن راه نیست و تغیر و تبدیل را دران گنجایش نه اختلاف شارع در اشباح و قوالب آن است
نه در حقیقت و مغز آن ه دم بدم گر شود لباس بدل + مرد صاحب لباس را چه خلل ه
یکی طهارت و بآن مناسبت ملایکه پیدا میکند و دیگر خضوع و بآن محاکات ملاء اعلی کسب
مینماید سیم سماحت و بآن رنگهای صفات رذیله بشری که از افعال سبعیه و شهویه پیوسته
دامن گیر نفس ناطقه اوست از خود می افشاند و شست و شوی خوبی میدهد و چهارم
عدالت و بآن رضا ملاء اعلی و موافقت ایشان و رحمت و رافت ایشان حاصل میشود
و تدبیر شریعت متوجه بدو جهت است یکی اصلاح بفعل اعمال بر و ترک اعمال اثم بکبایر معبر میشود
و اقامت شعائر ملت حقه پس این سه فصل را موقت و محدود فرموده همه مکلفین را الزام نمود
و آن ظاهر شرع است و مسمی باسلام و دیگر تهذیب نفوس بحقیقت این خصال بعد رسیدن
از اشباح بدبا لوازم آن و تجاوز کردن از کف صور اثم بکف معانی آن و مفاسدی که نهی بالای
آن بوده است و این باطن شرع است و مسمی باحسان و چون شرع الشان را باین تدبیر ساخت
و خواهی و نخواهی بر آن کار آورد ایشان در قبول آن اثر بحسب جبلت و کسب مختلف بودند لا محاله

نوع گشته چنانکه در قرآن عظیم بدان اشاره رفته است ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من
عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات یعنی وارث کتاب ساختیم امت محمدیه
را که بقیه اجتماعیه از جمیع امم بهتر برگزیده تر اند پس از ایشان بعض آن اثر را اندکی قبول
کردند و بعض علی وجه التمام و بعض بین بین تفصیل این اجمال آنکه چون قوة ملکیه یا قوة بهیمیه بصفات
کنا نسته حال بیرون نخواهد بود یا بهیمیه غالب باشد و ملکیه مقهور و مغلوب که جز در بعض اوقات
اثر او ظاهر نشود و بصفات مختصه خود مختلط نگردد و براین شخص اگر اعمال خبیثه و افعال ضاره
غالب تر باشد فاسق گویند و اگر ملکات سیئه و اخلاق فاسده قوی تر بود منافق گویند فاما
حال اگر قوة بهیمیه و قوة ملکیه با هم مصارعت میکنند و قوة ملکیه گلوی قوة بهیمیه محکم گرفته است
بهیمیه پا میزند و دست و پا کشاده است و دست انداز و پای میکوبد و قوة ملکیه زنگیر و دار وی
فارغ نشده و از جاده وی دست نکشیده این را صاحب الیمین گویند و سبب بقاء بعض قوای
بهیمیه در این صورت یکی از دو وجه خواهد بود یا این است که در اصل فطرة قوة سبعیه یا قوة عقلیه
ضعیف افتاده است و مع هذا اکثار اعمال بر میکنند پس زین اعمال آن قدر ثمره بدست نمی آید که
می باید یا این است که در اصل فطرة این قوة صحیح مخلوق شده است لیکن اکثار اعمال خیر نکرده است
و اشتغال معاش بر وی غالب است و اگر قوة ملکیه فیروز و منصور شد و قوة بهیمیه را اسیر کرد و بسلاسل
و اغلال مقید ساخت و ابعاد ها متواتر بسورة او نمود این شخص را سابق و مقرب گویند و در این
شخص چیز ضرور است این دو قوة میباید که صحیح المزاج در وی آفریده شده باشد و اکثار اعمال
خیر نیز از وی بوجود آمده تا عقل بعقاید حقه مهذب شود و قوة عازمه قلبیه را در گیرد و تابع خود
سازد و این قوة عازمه که سبعیه هم نامیم منبسط نفس کند و آدمی بهمه جهت شایسته حضرت قرب
شود پس درین مبحث لازم است که علامات هر یکی از اصناف ثلثه را شرح کنیم و قوانینی که شارع
در تهذیب این سه شعبه و این سه قوة افاده فرموده است بسط نمائیم بعد از ان تمیز که میان
این تهذیب که عبارت از اصلاح است از تهذیب دیگر که حاصلش تغیر جبلت است نهاده است
فرقی که میان این هر دو بیان فرموده است ذکر کنیم والله یهدی الی سواء السبیل آنچه ظاهر شرع که
باسلام است و هو قوله تعالی قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا مبحوث عنه لطیفه

از افراط یا اقرار آن بایکار و عمل آن نتیجه عمل بدآن باید نمود و تحقیق این لطیفه آنست که ذات عقل
و نفس باعتبار تقویم جوارح و آلة بودن برای تکمیل افعال جوارح و فساد در جوارح مسمی بلطیفه جوارح
میگردد و برای تفهیم این لطیفه برین فقیر شتری ظاهر ساختند که مشرف بر موت بود و غیر رمقی از حیوة
او باقی نمانده و جمیع لطایف ثلث بارزه او ضعیف گشته اما او را دو قطاری لبته بود بناء او غیر
از رفتن قوتی نداشت پس با آخر اند حاذق سرچ راه معرفت بعد از آن بمرد و از رفتن باز ماندش بحال
بود و مردنش همان در این حال آگاه باید ند که این شتر فانی است در لطیفه جوارح و هم افتاده بحال
شرایع بر همین لطیفه است و در شرایع اکثر بحث ازین مقوله است بالجمله علاج فاسق در شرع از جانب
مقرر فرموده اند و او را از هر جهت تنگ گرفته اند تا خواهی نخواهی از آن کار باز ماند مثلا تحقیق و تعیین
ستر در میان نساء و رجال تعیین کردند که اگر آنرا استوار دارند شری پدید نیاید آنگاه بر مقدمات زنا
نظاره جمال نساء و اختلاط باهم و غیر آن تعزیرات راه گشاده ساخته اند آنگاه به زنا حدی زاجر
مشروع نموده اند و مثلا ساختن شراب و خوردن آن منع فرموده اند آنگاه بر شارب حدی زاجر
مقرر فرموده و علی هذا القیاس لیجیبی که اگر از خلافت شیئی مشتغل شود فسق از میان بر خیزد و
این بحث وظیفه این کتاب نیست آنا منافق را اقسام اهلی شده اند منافقی که قوت طبعیه نفس شریره
او غالب است و قلب و عقل تابع او شدند و نفس سبعی و نفس ... را که همراه او آمدند حال این شخص آنست که با وی
شرع و عقل هر چه خواهد بدو هر کاری که خواهد کند با مشوره در آویزد اگر چه عقل و شرع از آن منع
و اگر در قاعده رسم و عرف عاری عظیم بهم رسد وی هم چنان در کار خود باشد که از شرع رخصتی
دست آویز خود ساخته بود. آن حیله از دار و گیر مردمان خلاص شده و نزد یک خود نیز در آن
کار عذری نهاده و خاطر شرع را که بحکم وزه ایمان که بدل مضمر دارد بان عذر دفع میکند و این را
خدا تعالی بخادع تعبیر فرموده یخادعون الله و هو خادعهم و به پیچانیدن سینه اشارت کرد الا انهم
یثنون صدورهم زیرا که صدر اینجا بر علوم صدر اطلاق کرده شد و پیچانیدن آنست که خاطر حق
را بخاطر باطل مستور میکند و علم خود را مجمل میسازد و گاهی اینجا نیز فرو تر رود و اصلا خاطر شرع
زجر او نکند و همان عذر را مسموع مطمئن گردد و تنازع و تناقض در میان سینه او بر نیاید و گاه
اینجا نیز فرو تر آید و آن رخصت را دست آویز نسازد و از آن زاجر حسابی نگیرد و نه ...

صرف ورزد گاهی از اینجا فرود تر رود و استحسان آن نماید و اثبات حسن آن کند و در این
صورة خطیئه احاطه بوی کرده باشد قال الله تعالی واحاطت به خطیئته اولئک هم اصحاب النار
هم فیها خالدون نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا و بر همین مراتب تمالک
طعام لذیذ و شراب مسکر و مفتر و استماع مزامیر و ارتکاب شطرنج و لعب حمام و تحریش بهایم
و استحسان دعة و طلب کردن ثیاب ناعمه و بیوت منقوشه و بساتین رایقه و مراکب فارهه
بذهن خود تصویر باید کرد و در هر یکی التذاذ نفس و سرگرم شدن قلب و سعی کردن عقل بحسب
آن باید شناخت چگونه رضاء قلب بارتکاب این امور و تحذر از مخالف آن و دوست داشتن
هر چه بدان رساند و نفور شدن از هر چه از ان باز دارد و در صورت دوستی بذل مال و
خدمت بدن در کار او کردن و در صورت نفرت شتم و سب بل ضرب و قتل سهل دانستن
و زبان دراز بدل حقد مضمر داشتن پدید می آید و چگونه عقل در تصویر صورت التذاذ و
تقدیر حیل وجدان آن و دفع موانع آن و تخصص بآنچه پیش خود معد و مراد رسیده مینماید و
این صورتها باندک تامل میتوان شناخت و منافقی که قوة سبعیه او افراط کرده است و نفس
و عقل مقتدی او شدند حال این شخص آنست که دلش پیوسته غلبه بر اقران و انتقام از مزاحمت
کنندگان دوست دارد و بدیها حقد در دل مضمر کند و پیوسته در خیال کشتن یا زدن یا
مصادره کردن یا اهانت نمودن خصوم باشد هر کرا منقاد و دست مسلم داشتن هر کرا هم
سر او دست از پا افگندن و در ادنی حرفی غیرت بهم آوردن میگوید من از ان ناکسان نیستم که تحمل
کسی بردارم یا به بیحمیتی و بیحفاظی صبر کنم در این راه هر چه شود گو شود واخترت النار علی العار
مذهب او ست و در طلب عزت و در رفتن مشرب او و در این راه نفس مطاوع او ست
و عقل معاون او در امضاء غضب بر محلی که کشد بر وی گواه است و در اجرای حقد و
انتقام بر منصوبه و دراندیشی هموار است یا آنست که دوستی قومی یا رسمی دامنگیر حال اوست و
و در ان باب مساعی جمیله صرف میکند و از دفع شرع و عقل آنرا حسابی نگیرد و میگوید وفا بدوستان
دین من هست و لازم گرفتن وضع خود آئین من از ان بی حفاظان نیستم که هر روز دوستی
گیرنده هر زمانی وضعی اختیار کنند و نزدیک جهال اصحاب قوة سبعیه بجولة متصف باشند

و در نظر ایشان از شهوبان فاضلتر نماید ۵ وللناس فیما یعشقون مذاہب ۞ و منافقی که قوة ورا
او مشوش شده است یا این است که عقل صحیح المزاج وا بدا او در شبہات تجسیم و تشبیه و اشراک
و تعطیل در مانده است یا در قرآن عظیم و رسول کریم و معاد و مجازات شکوک بسیار بہم رسانیده
است اگرچه تا آن جا نرسیده که خلع ربقه اسلام کند یا این است که افکار ردیہ ظلمانیه بر ادراک او
غالب آمده است و یقینی نمیتواند بخاطر نشاند و عزمی نمیتواند سر انجام داد اگرچه جهة مخالف ہم راسخ
نشده است یا این است که بشعر و ریاضی و مثل آن دور رفته و تا انجا عقل او وسعت ندارد که
خوض در شرع نیز کند بالجمله اقسام منافقین در اصل تقسیم شده اند بعد از ان بسبب اختلاط بعض
اقسام ببعض قلة و کثرة و باعتبار یک جهة و یک کار ازین قسم شدن و باعتبار جهة دیگر و کار دیگر
از قسم دیگر بودن اقسام بسیار پیدا شده نه که حصر آن مقدور عقل بنا شد علاجی که شارع در حق
منافقین معین فرمود تسلیط عقل است بر نفس سبعیه و تسلیط نفس سبعیه بر نفس شهویه و هر تسلیطی را
بعملی که مؤید او است مربوط ساختن پس میباید که اثبات معبود حق کند و او را مرسل رسل و منزل
کتب و حلال کننده حلال و حرام کننده حرام و جزا دهنده بر اعمال عباد و داننده سر و علانیه
اعتقاد کند و آنرا خدا تعالی بتذکیر بالاء الله و بایام الله و بالموت و ما بعده مضبوط ساخت
و باعمالی که محض باین نظر صادر شوند از صلوٰة و صوم و غیر آن مربوط نمود تا چون جزم عقل
باین امور حاصل شود طبیعت نفس سبعیه باصلاح آید و خوف و رجا از ثواب و عذاب باشد
و محبت او با خدا و شعائر او بود و نفس بزوری که در اصل فطرت دارد در ہمین خوف و رجا و محبت صرف
کند و بر بهیمیه قهر نماید و او را از افعال او باز دارد و لطف فرمود بعقل تا با او بحسب جبلت او مکالمه
کرده اند کی در فهم صفات الله ارخاء عنان نمود و شکوک و شبہات او را دفع کرد و لطف کرد
بتسلیط او بر سبعیه تا بوفق جبلة سبعیه معامله کرد از ارشاد خوف عذاب و رجاء ثواب و حب
منعم و از میان صفات سبعیه این صفات را برگزید و آنرا در باب معاد صرف نمود و
لطف کرد بتسلیط سبعیه بر بهیمیه پس حواله اموری که مرغوب بهیمیه است بر آخرت نهاد و تسلیه
بان شد که مرغوب عاجل را بنفع آجل فروخت و بالجمله این علاج محاکات فطرة سلیمه است
و راست شد آن مثل که میگفتند صناعة اقتدا بالطبیعت است پس طب جسمانی اقتدا است بطبیعة

ترک حظوظ فانیه بر ایشان غالب ترست و جهد بلیغ که لطیفهٔ عقلیه افزودن را و تربیت
و ایشانرا راسخین فی العلم گویند و جماعه که تهذیب کامل حاصل نکردند و از شرارت نفاق
نفس و قری خلاص یافته اند اصحاب یمین اند و عند این فرق بسطی میطلبد که وظیفه این کتاب
نیست آنحضرت صلی الله علیه وسلم علامات منافقان و مقربان و اصحاب الیمین علی الوجه
الاتم بیان فرموده اند قال ثلث من کن فیه کان منافقا خالصا اذا عاهد غدر و اذا خاصم
فجر و اذا اؤتمن خان و خدا تعالی در قرآن عظیم صورتهای هر سه فریق را باشباع تمام شرح داد
و آنچه جهال فن طب روحانی خلط کرده بودند بر انداخت لهذا از وصال و دوام صیام
منع فرمود و ترک تجرد را مکروه داشت و تبتل را مستقبح دانست تا حکم این اعتدال خارج و موافقه
جماعه بطبیعه سلیمه که میزان طب روحانی است از دست نرود ذلک تقدیر العزیز العلیم
فصل پنجم در تهذیب لطائف خمس بروش سید الطائفه جنید قدس سره و آن بطریقت
و معرفت مسمی میگردد بعد انقضاء عصر صحابه و تابعین جمعی پیدا شدند که تعمق و تشدد فیما
و احتیاط در کسر نفس که از شرع بگوش ایشان رسیده بود بغیر رعایت وزن و تشخیص مرده وار
برای هر دوائی پیش گرفتند و گفتند که بالتجربه نفس عادت و رسم نیست پس قصاری الغایه سعی تا
کرده و نفس شهوی و سبعی را کسر باید نمود پس ترک جماع و طعام لذیذ و لباس ناعم اختیار کردند
تا آنکه طبیعت ایشان مثل طبیعت ناقهین گشت که تقاضاها را فراموش کرده باشد یا مثل
طبیعت مشتغفین که باشتغالات اهل حضر آشنا نباشد بعد اللتیا و التی قطع از حضر و ریاضات زندگانی
نفس و مثل دادن و اعضا تا بدن از هم پاشد و هم چنین خود را در ذل افکندند و سیاحات اختیار
کردند و مشغول کردند نفس را باشتغال که بسبب آن حب جاه و حب غلبه و حرص مال مطلقا فرو
نشست و همیشه دیبا با دهنا میکند رانیدند و موت احمر و موت ابیض و موت اسود لازم گرفتند ایشانرا دنیا
کاری و منزه دنیا را با ایشان راهی و قوت در راکه را ریاضت کردند تا غیر معانی اذکار نه در یابند و احادیث
نفس بخاطر نگذرد و در عبادات و معاملات خروج از اختلاف فقها و دور بودن از شبهات مطمح
نظر ساختند و اوقات خود را چندان بعبادات مشغول نمودند که زیاده بر آن متصور نبود و ایشان
تصوف عوام همینست که بی وزن ریاضت کنند و اول و آخر راه را نشناسند و اول کسی که این را

قاعده نهاد حارث محاسبی است و درین کلمات چند که نوشتم عمدهٔ این مشرب را درج نموده ام فهم من
فهم بعد این ریاضات شاقه بعض مستعدان حالتی مثل ملائکهٔ سفلیه پیدا میکردند بعض ایشان ملهم میشدند که در
امور بنی آدم تصرف کنند مثل تصرف ملائکهٔ سفلیه و ایشان ابدال میشوند و بعض ایشان ملهم باین قسم نمیشوند اما بعض
قوای مثالیهٔ ایشان جسته جسته ظهور میکرد و کشف و رؤیا صادقه و هاتف بلکه طی الارض و مشی علی الماء
بروی کار می آید سید الطائفه جنید اول کسی است که از ین تعمق برآمده راه متوسط اختیار کرده و هر یکی را
بجای خود نهاد و هر که بعد از جنید پیدا شده است از متصوفین براه او رفته است و سنت جنید
در گردن اوست و اند باند اند و صاحب قوت القلوب ابو حنیفهٔ صوفیان است هم روش جنید را
شرح و بسط کرده اما فی الجمله طریقهٔ محاسبی نیز مخلوط ساخته است زیرا که دران عصر بالکلیه آن
تشذیب و منقح نشده بود والله اعلم بالجمله بنای سلوک سید الطائفه جنید بر تهذیب پنج لطیفه است نفس و
قلب و عقل و روح و سر و هر یکی را تهذیبی است و خاصیتی و مکانی از جسد ابن آدم و تهذیب
نفس و قلب و عقل را باصطلاح ایشان طریقت گویند و تهذیب روح و سر را معرفت نامند و درین
مقام از تسامح تعبیرات صوفیه خللی پدید آمده است و ما میخواهیم که بر اصل آن خلل مطلع سازیم
تا مونهٔ تفاصیل آن کشیدن و هر بابی لازم نیاید بدانکه این الفاظ بر معانی بسیار اطلاق کرده
می شود مثلا گاهی نفس گویند و مبدأ حیات اراده کنند و باین معنی مرادف روح باشد و گاهی
نفس گویند و طبیعت بشریه که مقتضی اکل و شرب است اراده کنند و گاهی نفس گویند و نفس شهوی
اراده می کنند و تفسیر آن سابقا ذکر کردیم که طبیعت بشریه حکم رانی میکند بر قلب و عقل هردو را
خادم خود میسازد و از ینجا رذایل بسیار متولد شوند و مجموع آن رذایل را نفس میگوییم و نیز
گاهی قلب گویند و مضغهٔ صنوبری اراده کنند و گاهی قلب گویند و لطیفه را که خواهند و باین
معنی مرادف عقل باشد لیکن آنچه ما قصد میکنیم آنست که ارواح قلبیه محل صفات نفسانیه از
غضب و حیا می کند و عقل و نفس جدا میشوند پس این را قلب میگوییم و عقل گاهی بمعنی دانستن
یا قوتی که به دانستن بسبب آن باشد اطلاق کرده میشود و باین معنی عرضی باشد از اعراض نه
جوهر قایم بنفسه و گاهی عقل گویند و جوهر روح را خواهند بحسب بعض افعال او که ادراک است
ما از عقل آن اراده میکنیم که قوی ادراکیه تصور و تصدیق نماید و قلب و نفس تابع او شوند و

اجتماعیه میان مزاج قوت دراکه و امداد قلب و نفس او را حادث شود پس ازین تحقیق دانسته شد
که این هر سه لطیفه در تمام بدن ساری اند اما پای قلب بمضغه صنوبریه مربوط است و پای
نفس بکبد و پای عقل بدماغ و هم چنین روح گاهی اطلاق کرده میشود بر سید جیوه و گاهی
بنسیم طیب که در بدن لحمی ساری است و گاهی بر روح ملکوت که پیش از آفرینش آدمی
بدو هزار سال مخلوق شد و اخذ میثاق نیز نمایشی از بعض تنزلات او بود مراد ما اینجا از روح
همان قلب است چون احکام سفلانیه را بگذارد و مشابهه روح ملکوت و نفس ناطقه بروی
غالب آید و هم چنین سر در اصل لغت و شرع برای هیچ معنی موضوع نیست و بحسب لغت دلالت
بر اختفا میکند و هر لطیفه از لطایف نفس مختفی است و ازینجاست که گاهی عقل را سر گویند
و گاهی روح را اما آنچه با اراده میکنیم همان عقل است چون اخلاد بارض بگذارد
و احکام علوی بر وی غالب آید و مشاهده تجلی اعظم او را میسر شود ازین تحقیق دانسته
شد که لطیفه روح از جسد برتر است اما او را نظری هست خاص بمضغه قلب و لطیفه سر
از جسد برتر است اما او را نظری هست بدماغ بالجمله از اختلاف اصطلاحات ایشان انبوها مراد
و صعوبت فهم مرام پیش آید و بعض صوفیه حالی را از احوال قلب تقریر کنند و در بیان آن تعمق نمایند
و حال روح را باطن او شمرند مثلا محبت قلب را تقریر کنند و بطنها از والفت و انس و انجذاب
شمرند و آن از احوال روح است نه از احوال قلب و هم چنین یقین را که کار عقل است
کشیده کشیده برند و بطون مختلفه از آن منشعب سازند گویند که مرتبه اول علم الیقین است
و مرتبه ثانی عین الیقین و مرتبه ثالث حق الیقین پس لبیب متفطن را باید که این کلیه را یاد
گیرد و از اختلاف عبارات ایشان مشوش نشود و باید دانست که میان قلب و نفس و
هم چنین میان عقل و قلب علاقه قوی واقع است و با یکدیگر گره خورده اند و اتصالی پیدا
کرده مثل آن گره مثل کمان است که در وی قرون حیوانات و خشب را ترکیب داده اند
و گره زده پس هر یکی بحکم اتصال و مجاورت از خاصیت دیگری بهره میگیرد و در حقیقت باتقش خم
شدن خاصیت شاخ است و بالفعل خشب نیز بگردش آن میگردد و بحرکت آن حرکت
مینماید و صلابت و کرخت بودن کار چوب است و بالفعل شاخ نیز حکم چوب گرفته است اما چون

اصلاح قوس خواهند و اراده کنند که آن را مبرا نی که اعتدال صورة قوسیه تقاضا میکند موزون
سازند لابد هست که هر حکمی را بمنبع آن منسوب کنیم و قدر ظهور هر اثری بقدر قوة اصل مربوط
نمائیم یا مثل سیماب که در روی دو جسم هم آمده انبساط از یاد است و نقل از فضه عجائب
آثار که از سیماب ظاهر میشود انست همین گره هست اگر فرض کنند که آب نقره از هم جدا شود مانند
درهمی باشد که در یک غرفه آب نهاده شود انجا آن اعاجیب همه نابود گردد و آن نمایشها
همه مخفی شود و هم چنین بسیاری از احوال متصوفه بسبب این گره ظهور میکند و چون
صحو صرف و تمکین محض و بقا متعلق بوجود آید و هر لطیفه بکار خود مشغول باشد بغیر اختلاط
بیکدیگر این نمایشها همه نیست گردد و جدا ماند و شطح و صحو فی از غایبی شناخته نشود
و باید دانست که مقام صفیه هست که در سلوک راه خدا تعالی کسب میباید کرد تا سلوک
او تمام شود و لابد صد مستبع هست که اختلاف احوال و اوقات و استعدادات را گنجایش
دارد و زید را بطریقی پیش آید و عمرو را بوضعی و حال تمام ثمره این مقام است یا نام وضع خاص
او باشد که درین شخص و درین وقت بحسب استعداد خاص او ظهور نموده است و این مقام را
کاسب گویند و حال را موهبت شمرند مثلا ترک مقتضیات نفس شهویه و نفس سبعیه مقام است
و ثمره که عقیب آن ابدا از جنس نورانیة و صفا در صدر و رفع حال است و هم چنین صورت اثر کردن
پند در دل سالک مقام توبه رسانیدن حال است چون اصل جبلت نفس تقاضای شهوات
است لاجرم تهذیب او توبه و زهد باشد چون اصل جبلت او طیش و سکسری است و
طلب مقتضیات خودش لاجرم علاج او تسلیط نفس سبعیه بروی بود تا آدمی خود بر خود
جوش زند و خود را خوار کرده داند و خود بر خود حاکم باشد چنانکه بسیاری بینیم که آدمی خود را
عتاب میکند و از خود باز خواست مینماید و ندامت و خجالت روی میدهد و این تسلیط نفس
سبعی است بر نفس شهوی و انعقد بغیر فهم نکته و فرو رفتن آن در دل و چابک زدن آن میسر
نشود چنانکه بسیاری بینیم که بعض سخنها بدل اثر میکند و بعضی آن اثر نمیماند و این
تسلط قوة دراکه هست بر قلب لهذا اکابر صوفیه مقام توبه را جدا کرده اند باشد که انقلاب
دنیا به بیند و یک بار خود بجهد و از معاصی دست باز دارد و باشد که سخن واعظ شنود

و وقتی عجیب مصادفه نماید و یکدفعه دل بجانب او گردد و باشد که طول صحبت با اهل الله
آهسته آهسته او را میل استقامت بدل رساند و در این صورت زاجر وقتی نباشد بلکه تدریجی
و زاجر سبب انبعاث وجد شود و حقیقت وجد تغیر قلب است بوجهی که این تغیر جمیع جوارح
را در گیرد و اشتمالی که قلب را بر جوارح بوده است بهم زند و این وجد گاهی صعق
باشد یعنی بیهوشی و گاهی خرق و حرکت باشد و گاهی بکا و حزن و گاهی مجرد نفرت از ما سوی
و منجذب شدن بجانب حق و زاجر افاضه عقل است بر قلب و وجد کار قلب است و مقید
شدن نفس است بهمت قلب بعد از آن تیقظ باشد و آن هوشیاری و خبرداری است از
مخالفات را مخالفات دانستن و از آن بر بودن و نفرت پیدا آمدن و آن از امداد عقل است و
جریان عقل بر وفق حکم قلب و ادراک و مصروف شدن در مقتضیات قلب است و بعد از آن
اقلاع است از مخالفات و تغیر اوضاع قدیم خود و لازم گرفتن طاعات و نفس را بر مکاید
آن صبر فرمودن و سرکشی او زایل کردن و این تغیر قلب است جوارح و عادات را در
زیر حکم خود در آوردن و بتهذیب خود متهذب ساختن بعد از آن زهد است و ربما اشیا
که مانع مشغولی دل میشوند خواه مانع خارجی باشد مانند شغلی که اکثر اوقات را در گیرد
و فرصت نگذارد که بکار آخرت مشغول شود یا مانع نفسانی مثل اهتمام بمال و اهل و محبت
ایشان و انس بایشان مانع حلاوت ذکر است و هم چنین سخن با مردمان گفتن و در فکر شعر
و معقولات افتادن و این نیز اعراض قلب است از غیر محبوب بعد از آن محاسبه
و هوش در دم یعنی بر نشانی واقف حال خود باشد که بغفلت میگذرد یا بحضور
میگذرد یا در طاعت اگر موافق مقصد است شکر گفتن و در فکر ابقاء آن افتادن بلکه
فکر زیادت کردن و اگر مخالف است متنبه بتوبه شدن بالجمله این قدر تهذیب نفس را
خواه اولا حاصل شود یا بعد تهذیب قلب و عقل و این مجموع را توبه میگویم و مقام
توبه صور بسیار مختلف دارد چنانکه چون مرد جوان شود رغبت به نساء پیدا آید و ترک
آن هسته مقتضیات محبت از اشتغال اوقات با تن دنبال مال و نفس در تحصیل آن
در دل او کل میکند و چه چیزها که بظهور میرسد و هر شخص بنوعی ظاهر شود احوال دیگر پیدا

اما عقل آن همه را باتحاد اصل آن منحصر شمارد هم چنان این امور اچون نفس شهوی مسخر شد
و حکم قلب و عقل قبول نمود چه احوال که ظاهر میشود و عقلا آنرا بیک نام مسمی کنند و ان
نام توبه است پس مقام توبه یکی ست و احوال و ثمرات بسیار دارد و در تسخیر قلب نفس را
اعانت کرده میشود بچهار خصلت قلت طعام و قلت منام و قلت کلام و قلت صحبت
مع الانام مثل اعانت سوط و نخس در تسخیر فرس صعب آباجبلت قلب یکی تسخیر جوارح و
تغیر اوضاع و اشتغال باشتغال است و اثر تهذیب باین اعتبار مسمی است بصدق و
و ادب و دیگر عروض حیا و خجالت و قلق و شوق و ندامت و خود بر خود پیچیدن است و اثر
تهذیب باین اعتبار وجد است و یکی غلبه کردن بر نفس شهویه و از طلبش شره او حساب
نگرفتن و او را بالخواهد یا نخواهد بر استقامت داشتن و اثر تهذیب نفس باین اعتبار
صبر است و یکی موافق عقل بودن و سخن او را بسمع قبول شنیدن و اثر تهذیب باین
اعتبار تسلیم قدر است و یکی وفا بدوستان و لازم گرفتن آئین ایشان است و اثر تهذیب
باین اعتبار تقوی و محبت شعائر الله است و یکی در جنب مطلوب سهل داشتن دیگران
است و قاهر بودن بر داعیه غضب و شح و حب جاه و طول امل بسبب انعطاف قلب بسوی
حق و اثر تهذیب نفس بان اعتبار سماحت است ازین تحقیق دانسته شد که مقامات
اصلی قلب صدق و وجد و صبر و توکل و تسلیم و تقوی و محبت شعائر الله و سماحت است
و ازینجا است که صوفیه در مقامات سخن بسیار گفته اند و بسطی و شرحی تمام داده و اما اثر
تهذیب عقل باعتبار انقیاد لما فوق خود دو چیز است یکی آنکه از احیانا عالیه یقینی تجلی اعظم
که در حظیرة القدس ثابت است بروی مترشح شود از راه ناسا ریقا و چیزی بخاطرش
رسد و نداند که از کدام طریق این جزم حاصل شده و در تفاصیل ان متفقش به نیز خواند عرف
زدن سه واند اعمی که باور ندارد هیچ حرفی بخاطرش نیاید و آین یقین مقتضی توکل و
تسلیم شود و دل و نفس را خلعت از رنگ خود پوشاند دوم آنکه از اوعیه علم عالی که در
شرح ملوح ازان تعبیر میشود و در عرف صوفیه بعالم مثال صورت آنچه بودنی
است بروی فایض شود در رؤیا یا در یقظه بصورة خیالیه یا وهمیه و این را کشف

گویند و باعتبار تصرف خود در ساخت نیز دو چیز است یکی آنکه حدس و انتقال از مقدمات
به نتیجه در ذهن او قوت گیرد و در مجاری امور فراست صادقه داشته باشد و اشراف
بر قلوب و اطلاع بر مغیبات او را دست دهد دوم آنکه در کتاب و سنت و اقوال سلف
و احوال ایشان که بحکم عادت بگوش وی رسد عقل او به زیرکی عظیم تصرف نماید و مقصد
هر کلمه و تاویل هر حدیث و اعتبارات و اشارات هر آیتی دراک کند و صورت صفات
و اسما به ذهن وی پرتوی افگند و یکسانه ظاهر و باطن او را منقاد خود سازد و تجلیات
معنویه بوفور تمام بظهور رسد و این همه ثمرات تهذیب اند و فواید تربیت و اصل تهذیب
دوام عبودیت است و فایده آن عام است بهر سه لطیفه و عاید او شامل است جمیع
این شعب را و در این مقام اختلافی هست در اوایل صوفیه و اواخر ایشان اوایل
تهذیب نفس و عقل و قلب را باعیانها و خصوصیاتها معتبر داشتندی و ریاضات ثلثه را مقصد
تر دانستندی و دوام عبودیت را تتمه و تکمیل ریاضات شناختندی و اواخر نخست بغیر دوام
عبودیت مشغول نمیشوند و این اهم تر و مفید تر چیز میدانند بعد از تکمیل و تتمیم این نسبه
میبینند که این تخم چه نوع در دل سالک شاخ و برگ آورد و این نهال بچه اسلوب گل کرده
اگر بسبب سلامت فطرة و استقامت طبیعت همه مقامات ظهور کرده اند فبها و الا آنچه ظاهر نشده
است قصد ظهور آن کنند و بحقیقت متاخرین درین مقاله مصیب اند و بسبب این
نعمتی است عجیب برای متاخران ذخیره نهاده بودند پس اگر یقین و محبت پیش از تهذیب
نفس حاصل شود نقص را جبر کند و جبر او گویند اگر تهذیب نفس و توبه و ریاضت پیش از ظهور
یقین و جذبه محبت بظهور رسد سالک مرید گویند بالجمله دوام عبودیت دو قسم است یکی
تعلق بجوارح و لسان دارد و آن حضور داشتن اوقات است باذکار و تلاوت و صلوات
بجمیع ظاهر و حضور دل و آن بابی است مشهور از ابواب تصوف در قوت القلوب و احیاء العلوم و غنیة
الطالبین و عوارف به بسطی هر چه تمامتر مذکور است و یکی تعلق بقلب و عقل دارد و آن مشغولی
دل است بمحبت و لصوق و چسپیدن او بوی است باو و مشغولی عقل است بیاد کرد و شیفتن
دیدم و در این نسبت فقیر طریقه حضرات خواجگان نقشبندیه اهم تر درین اختلافی

واقع شده است وقتی اکتفا به مشغولی باطن کنند و از مشغولی ظاهر چنانکه باید باز مانند
سهل شمرند و این از اغلاط صوفیه متاخرین است خواجه نقشبند آنچه گفته اند حاصل کنید اکتفا
است به مقدار یکه شب نشینهان دلالت کنند نفی آن از اصل آن نکنند و اشتغال و اذکار
پرورش لطایف است و رعایت هر مقامی و مقام صدق و تهذیب نفس جوارح بدون
عبودیت ظاهر محال است چون دوام عبودیت را لازم گرفت و ظاهر و باطن خود را بدان
وقف نمود هیچ وقت خود را معاف نداشت و این صفت در صمیم قلب و عقل و نفس و روح
و دو داخل داخل شد رفته رفته و لا محاله مقامات بطون با ظهور ظاهر شده بکار آید این کیفیت
در فن سلوک حکم ماده دارد و مقامات مذکوره حکم صورت چنانکه موم اولا باید مهیا کرد و بعد از ان
هر مثالی که خواهند از ان بسازند هم چنان دوام عبودیت اولا باید بدست کرد و بعد از ان
هر مقامی که هست از ان درست ساخت ثبت العرش ثم النقش و بعد از درست شدن
دوام عبودیت ظهور مقامات به وفق مزاج اصلی این شخص ثلث خواهد بود پس مقام صدق
کسی میسر شود که در اصل فطرت قلب بر جوارح و اوضاع ظاهر غالب داده باشند و در
مجاری عادات از تحکیم قلب بر جوارح و اوضاع به ظهور رسیده بود و شخصی که در اصل فطرت ناقص
افتاده است اگر محبت قومی در دلش جای بگیرد دلش تقاضای هم رسوم آن قوم
نمیکند و اوضاع ظاهره مثل او بنشستن گفتن و اکثار زیارت و امثال ذالک هم اموال [illegible] و غیر
آن از سنن عادات مستقر پیدا نشد این شخص را از اتمام مقام صدق مایوس میباید بود
و شخصی که قلب او صداقت ندارد هر وقت که هم صداقت با سک از دست میدهد بطمع و حرص
مبتلا میشود این شخص را از کمال صبر و ایفای حقوق آن مایوس میباید شناخت دوام
عبودیت بمنزله تخم است و روئیدن شاخ و برگ و بر وی کار آمدن از بار و ثمار موقوف بر
استعداد زمین است باید دید که زمین در اصل فطرت طیب است یا خبیث بر حسب آن فطرت مقامات ظهور خواهد بود
ولی تجدید شد السنة والجماعة اگر دوام عبودیت بر اتم حاصل شده مقامات جلوه نمود هیچ باک نیست شیخ باید
برای همین نکته شخصی را که دوام عبودیت مشق کرده بود هیچ شایسته نمیدید سلطان الذاکرین لقب
کرد چون کار [illegible] شده بود از ان شیخ این مقامات و طرق اعتبار به خبر [illegible] الاثر میباید

وانست صدق عبارت هست از موافقت ظاهر با باطن واین ماخوذ از صدق احوال است
نه از صدق اقوال حصول غرد وجد وآن صحت مزاج قلب است وظهران بر جوارح بحکم لونخست قلب
لخشت جوارح که قلب بر جوارح فرمان روائی میکند وبحسب محبت خود اداب جوارح بر
کیفیت اوضاع میگرداند چون این صفت جبلی قلب باشد ودقتی بدوام عبودیته التزام نماید
ودرمیان این صفت ومیان عبودیت مقامی متولد گردد وان صدق هست وخشوع جوارح
واداب تعظیم درسخن رعایت کردن وجمیع منتسبان محبوب را دوست داشتن وتعظیم نمودن
پیدا گردد مثلا اگر نام خدا بر ورقی نوشته یابد آن تعظیم کند اگرچه از کسی نشنیده باشد که تعظیم
ورقی که بران نام خدا نوشته باشد میباید کرد واگر نام خدا از کسی شنود جل جلاله گوید و
سر فرو کند اگرچه از کسی این سبق نگرفته باشد وبعد حصول دوام عبودیت باید که هر شب بتفصیل
آداب جوارح مطلع سازد وبر حفظ آن تعهد نماید وبشکر ایشان باید که از راه انقیاد دل بجهت آن
اداب ازدی بظهور آید تا آن باب مفتوح گردد وحب عبارت از مشغولی دل هست بحالی از
احوال حیا وحزن وندامت وکراهیت دنیا وغیر آن بشرطی که جوارح مغلوب این مشغولی شود
این دوام عبودیت در آدمی این استعداد مصادفه کند وارواح قلبیه اندکی رقت قوام داشته
باشند این احوال همه بنسبت خدا باشد وبنظر توجه بسوی او وبسبب رقت قوام ارواح دفع
این حالات بر دل سخت تر باشد وانقیاد جوارح بیشتر وصعقی وغشی پدید آید واین وجد
مخصوصه وآن وجد مخصوصه حال باشد واستعداد وجد وقابلیت آن که قایم در نفس مخصوص
است مقام باشد وتحصیل آن بتوفیق روح بود وآن بتقلیل غذا وافتادن در حزن وخوف
وقلب تلبس بر فاهیت ودعه وسرور ونیز تحصیل وجد باعتزال از صحبت انام باشد خصوصا
آنکه وجد را منکر باشند یا از ایشان حیا میباید کرد وباعتقاد حسن وجد وبعث خاطر بران
بران ودل را از همه جهت بند کردن ودر داعیه آن وارد مصروف ساختن باشد وباستماع
اغانی طیبه والقاعات موثره که بجا حیثیت طبعی در دل جا کنند ودراین درسته کلمه اسباب
وجد همه گفته شد فقد بسر ودر اینجا غلطی هست فاش که جمله اهل وجد بان مغرور شوند
وان انست که طبیعت بشریه بغیر انقیاد ودوام عبودیه یا انقیاد یقینی که بعقل متشرع شده باشد

از نغمات لذیذه و ایقاعات متناسبه متاثر شود مانند متاثر شدن بهایم از اغانی و ایقاعات
و التذاذی از امور عظام دانند و یکی از مقامات اولیا شمرند حاش لله ثم حاش لله مقامی را که آدمی
و بهایم دران مشترک باشند چه لطف خواهد بود و چون این طبیعت را با دوام عبودیت ازدواج
واقع شود تامل باید کرد که نتیجه که میان طبیعت و دوام عبودیت پیدا شده است بمزاج ام سفلانیه
مایل تر است یا بقوه اب علوی صبر نیز اگر راست پرسی موقوف بر متانت مزاج قلب است و متولد
درمیان این متانت و دوام عبودیت و طریق تحصیل آن در رنگ سایر مقامات تسلیط عقل است
بر قلب و اعانت آن بوقوع در مظان صبر و یاد کردن ثواب صابرین و شناعت جازعین و
اعتماد و توکل دو قسم باشد یکی اعتماد بر وعده الهی و اینمعنی ناشی از ترشح الهامی یا کشفی یا
بعقل از ما فوق آن بوجهی که احتمال جانب مخالف نماند انجبار ذلیلی است مشابه بتوکل
که عوام آنرا با توکل خلط کنند و یکی را بجای دیگر گیرند و آن تهور است بغیر تامل در عواقب امور
یا در ورطه افتادن و فکر معاش را بسبب ضعف همت ترک کردن و تقوی عبارت از محافظت
بر حدود شرع است و محبت شعایر الله عبارت از محبت قرآن و پیغامبر و کعبه است بلکه محبت
هر چه منتسب باشد بخدا حتی اولیاء الله نیز و این را بعض قوم فنا فی الرسول یا فنا فی الشیخ
گویند و سماحه و حریه عدم انقیاد قلب است دواعی نفس را که از مقوله طیش شره و جزع
القا کند متاخرین صوفیه خصوصا نقشبندیه حال دیگر را از احوال قلب استنباط کرده اند
و به تکمیل رسانیده و متقدمان با آن نوع آشنا بوده اند علی سبیل الندرة بلا تعین عده فی کسی بر ان
جسته جسته چیزی از ایشان ظاهر میشد و آن تاثیر توجه است کرده اند در تلمیذ و تاثیر همت است
در چیز عالی تفصیل این اجمال آنکه در آدمی قوة غلبه و عزم ودیعت نهاده اند و صاحب
قوه و عزم بهر چه متوجه شود او را نسبت بخود حقیر داند و خود را بر وی چیره دست بیند و
چون با کسی معامله کند بر وی غالب آید و آن دیگر مغلوب و منکوب و ترسان و هراسان
گردد و اگر این شخص با کسی نشست و خاست کند حال وی از حزن و نشاط و غیر آن
دران کس سرایت نماید و مردان در قوة غلبه مختلف الحال باشند بعض علی الوجه
الاتم دارند و بعض بالکلیه ندارند و بعض بین بین باشند اما در مجالسی تفاوت این قوة

در ضمن معاملات و گفتگوی و داوری یا حرب و ستیز بدن بظهور آید و در مجاری عادت
سرایت حزن و نشاط مقرون بود بگفت و شنود یعنی که مشعر بان صفت باشد از نتیجه‌ها
این قوه را امتیاز از سایر قوتها نشناسند و صورت و صفت آن در دل ایشان متمثل
نشود چون این شخص بدوام عبودیت مشغول شود و صفات قلبیه وی از محبت و
وجد و شوق بغیر اقتران بسخن گفتن یا کار کردن مستقل باشد و احتیاج اقتران باین
چیزها مرتفع گردد این خصلت در همه صفات قلبیه فاش شود قوه غلبه نیز حصه خود
گیرد پس این شخص متوجه شود بتلمیذ خود بوصف غلبه و بهمت خود تمام روح تلمیذ را در گیرد
و چشم همت بدل و عقل او دوزد و هر صفتی که خواهد از محبت و یقین در خاطر تلمیذ ریزد
و این را تاثیر توجه گویند و بنظر قبول نگریستن گویند و الحق توجه بقوة غلبه و رنگین ساختن
تلمیذ بصفتی از صفات محموده نعمتی است بالنسبه بزرگ صد اعانتی است پس عظیم شکل وی مثل
شخصی است که چقماق می آرد و آهن پاره را بران می زند تا ذره آتش منقدح گردد و
این ذره گاهی منقدح میگردد و گاهی نه و اگر منقدح میگردد گاهی فرو میرود و گاهی در پنبه
میگیرد و شخص دیگر است که آتش بسیار مهیا کرده است در هر جسم رطب یا خشک در هر
وقت بهر صفت بغیر ملاحظه شروط تصرف میکند و او را پاک میسوزد و شان انبیا چون
سالک از یقین که مقرون بالفاظ و کلمات اذکار باشد و از اتفاقی که در ضمن حروف
و صوت بود در گذرد و بسیار است که قوه مدرکه و واهمه خدمت آن نماید و صورتی وهمی
که در ان شکل و لون و جهت بود مستقر شده برای یقین تمثالی راست کنند تا شرح و تفصیل
آن نماید و این صورت بمنزله علاقه باشد که باز سفید از قید جسته را بان علاقه باز بمقر خود
آرند و در بعض زمان این یقین صرف منبسط گردد بصورة خیالیه و آنرا تجلی صوری
گویند خواه در یقظه باشد خواه در منام و کشف گاهی مصادف کند استعداد عجیبی و الیس صفی
گردد بخواص حروف و حرکات و اوضاع و غیر آن و این خواص گاهی قوی التاثیر باشند و گاهی
مخصوص بمقامی دون مقامی و در تحصیل اینها یعنی ترک حیوانیات و چشم و ختن ملایکه سفلیه نیابتیه
مفید است در اینجا عوام صوفیه را اشتباهی عظیم افتاده است که اعتبار را با معنی مدلول مشتبه

شناسند و فرق میان هر دو نشناسند اعتبار آنست که عارف آیتی یا حدیثی بشنود و ذهن او از آنجا
منتقل شود بمعرفتی از غیر مجری دلالت وضعی که استدلال بعبارت نص و اشارت و ایما
شبههای آن است بلکه از ان راه که در حدیث نفس خاطری خاطری دیگر را بکشد و از چیزی چیزی
بیاد آید و انتقالات خواطر در یقظه و منام همین نوع باشند کما لا یخفی بجز آنکه سایر انتقالات گاهی
حدیث نفس باشد و گاهی وسوسه شیطان و گاهی خاطر عقل و در حق عارف الهامی بود و حق
تعلیمی باشد صواب و اعتبار متولد میان مقام عارف و سماع این کلمه است تجربه کرده
باشی که قوال قصه لیلی و مجنون میخواند عاشق را قصه دردمندی خود و اعراض محبوب
یا اقبال و بخاطر میگذرد و بیاد وش می آید و از ان حظها میکند و جوشها میزند این خود
قصه لیلی نیست و نه مستنبط از ان بلکه متولد از مقام مستمع است نزدیک اقتران این کلمه
پس عمده در اعتبار انتقال ذهن است نه طرق دلالت آگاه باش آنحضرت صلی الله علیه و سلم صفا
اعتبار نزدیک تدبر قرآن نگاه داشته اند و بر حسب آن دریائی را سر داده و این علم وظیفه این
کتاب نیست بالجمله اعتبار فنی است شگرف واسع الارجاء تفسیر عرائس و حقایق سلمی بسیاری
از کلام شیخ اکبر شیخ الشیوخ سهروردی از همین مقوله است چون سالک از تهذیب نفس
و قلب و عقل فارغ شد و فتوح انرا بدست آورد بعد از ان مطلوب تهذیب نفس روح و سر است
تهذیب نفس که سابقا تفصیل کرده بود نوعی دیگر بود و تهذیب که الحال از وی مطلوب میشود نوعی
دیگر است تفصیل این اجمال آنکه شرارت نفس دو نوع است یکی آنکه مقتضیات خود از قبیل
مرغوبات طبیعیه یا مرغوبات سببیه طلب میکند و عقل و قلب را تشویش میدهد و اوقات بسیار
در انصباغ بصبغ این رذایل صرف میکند و علاج ان تسلیط عقل است بر قلب و تسلیط قلب است
بر نفس و لوامه مقامات از میان این دو تسلیط کما مر بیانه دیگر آنکه نفس مقتضیات خود را از
مرغوبات شهویه و سببیه فراموش کرده است هرچند نفس را بکاوی صورة معشوقه و لذت
جماع را در وی نیابی و هرچند تفتیش نمائی حب جاه و حرص مال را در وی اثری نبینی اما
از وی دودی سیاه بر می خیزد که روی روح و سر را مکدر میکند و غباری پیچان میشاید
که این دو آینه را بغبار آلوده میسازد و علتی از وی بر وی کار آید شیر و شکر روح و سر را

بمزه مینماید هرچند در تفحص اصل آن غبارے افتد نمی فهمد که چیست و هرچند عقل را در پے
آن دود میفرستد کار نمیکند که از کجا است اما عارف نا قدمی شناسد بجان نفس است
که بدخولی او ابدالدهر کم نگردد و هیچگاه از جهاد او فراغ بدست نباید بباید دانست که روح را
بالاصالت دو صفت است یکی آنکه منجذب شود بسوی تجلی اعظم که در وسط حظیرة القدس
قایم است و قابل آن تجلی نفس کلیه است و لاصق گردد بوی و از انجا اطمینانی و آرامی بیکیف
فایض گردد این صفت اوج مراتب روح است و غایة حرکة خودش بمقر اصلی خود صفت
دیگر جمع شدن اوست با ارواح طیبه ملا اعلی و منجذب شدن بسوی انها و اثر این صفت
اثر پذیرفتن از انها است مثل آن اثر پذیرفتن مثل شمع است چون خاتم را بروی نهند نقوش
خاتم در جسم شمع منطبع گردد و این اثر بحقیقت امری است اجمالی که منفسخ میگردد بحسب
اقتضاء احوال و اوقات باثار شتے گاہے تخاطبه باشد و سبب آن مبادرة عقل است
و گاہے وارد باشد و سبب آن پیش دستی قلب و این صفت حضیض مراتب روح است و
منشاء آن تخلف وست از اعلی منازل خودش بسبب لحوق بعض الواث طبیعت بوی
در اوقات بر خود تجربه کرده شد که نوری از تجلی اعظم بروح میریزد که آنرا بنوعی از تشبیه
اگر مانند شعاع آفتاب گوییم بغیر وجود جرم آفتاب گنجایش دارد و بالجمله این انجذاب بنسبت
تجلی اعظم باشد یا به نسبت ارواح و ملا اعلی معبر است بمحبت خاصه و ان غیر محبت ایمان
است که منشاء آن جزم عقل بود بعقاید حقه و انقیاد قلب عقل را در ان عقاید و غیر شوق و
گرمی است که منشاء آن انصباغ دل است بحالی از مقوله وجدان حال قلق و جوشش در ان
بود بلکه محبت خاصه مانند میل ارض است بمرکز خود و میل هوا است بمقر خود عقلا میدانند
که این میل یک چیز است متنوع بدو شکل در وقت فراق متمثل بشوق و حرکة است و
در حال وصال متصور بصورة اطمینان و سکون پس محبة خاصه همون میل است بلکه همان
میل بحسب تنوع باطمینان و سکون و منشاء آن جذبی است که در تجلی اعظم موجود است
بنسبة ارواح بنی آدم و انجذابی است که در طبیعت ارواح ودیعت است بنسبة آن تجلی
اعظم مثل آن جذب و انجذاب مثل مقناطیس بنسبة حدید بود پس آن محبة خاصه چسپیدن با تجلی

اعظم و رسیدن است نزدیک و تنگ و در بر گرفتن است و التهاب شعلهای الفت است
باشتمال این معانی والله اعلم ٭ بلبلی برگ گل خوش رنگ در منقار داشت ٭ و اندران برگ و نوا
خوش نالهای زار داشت ٭ گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست ٭ گفت ما را جلوه
معشوق درین کار داشت ٭ و هم چنین سیر را بالاصالة دو صفت است یکی مشاهده تجلی اعظم و
ادراک آن و حضور پیش آن و معرفة آن و هر چه ازین مقوله میتوان گفت و این اوج مراتب
سیر است و صفت دیگر دیدن و ملاقات کردن و مشاهده نمودن ارواح طیبهٔ ملاء اعلی که گرد
آن تجلی اعظم مجتمع اند و بسوی او منجذب و این صفت حضیض مراتب سیر است و منشاء آن تخلف
سیر است از اعلاء منازل خودش بسبب لحوق بعض لوث طبیعت و اشان خبر دادن است
و آگاه شدن است بآن تجلی و تفرقه کردن میان او و میان غیر او و نه اثر پذیرفتن مانند شمع
و خاتم پس اگر عقل مبادرت کند کشف باشد و اگر قلب بادیا رشد و معرفة باشد و فرق
است میان مشاهده سیر و میان یقینی که در عقل فایض شود و آن فرق آنکه مشاهده حضور
چیزی ست که آنجا هست و یقین باور داشتن است علی ظهر الغیب و نادیده باور داشتن
است و اینجا غلطی است عظیم که اصل آن خو صاحب صاحب جدائی نباشد و آن آنست که گاه
قوة واهمه خدمت عقل کند و برای یقین شرح و بسطی بهم رساند و صورة و همیه انتزاع نماید چون
این صورة و همیه بر صاحب جدائی غالب آید پندارند که مشاهده است و هر چند علوم و معارف
خود بیشتر این دو مسلط کند کار از پیش نرود زیرا که اگر گویند مشاهده آمدنی است و صورة
و همیه آوردنی راست نباید زیرا که آوردنی بسبب طول ممارست بمثابه آمدنی شود و آمدنی
در اول امر شبیه با آوردنی گردد و اگر گویند طبیعت و هم تقید بوضع و حیز است اگرچه آن حیز
در غایت لطافت باشد و تجلی اعظم هیچ وجه تحیز و ذی وضع نیست نفع نکند زیرا که همین
وهمی از فرط لطافت و نازکی با مجرد محض مشتبه شده است و صوفی را امکان تفرقه نمانده
و اگر گویند این صورت و همیه در حواس است و مشاهده بیرون از حواس بلکه بیرون از تشخص
جهت چه فایده و همی خود محاط حواس را از غیر محاط تمیز نمی نماید بالجمله مسئله است مشکل
که غیر کامل صاحب تمکین بحث حل آن نماید و مع هذا اگر این صورة در لطافت و نازکی مشتبه

بجز د صرف کردد کیمیائی است عجیب که مراتب سرّ نزدیک میگردانند میان این دو رکن
که روح و سر باشد حالات عجیبه متولد میشود پس اگر سر و به مقر اصلی خود رسند و باوج
خود ترقی نمایند و نفس از شرارت خود سکوت کند مشاهده تجلی اعظم حاصل شود
با انجذابی عجیب و الفتی نادر و محبتی بی مثال و با التهاب شعلهاء الفت این حالت را
بهیئة اجتماعیه اتصال خوانند اگر رنگ این حالت در قلب و نفس و عقل افتد و حواس جوارح
از کار خود ها معطل مانند آن اتصال بغیبت و وجود عدم معبر شود و اگر سر از بعض کار خود
تخلف نماید و روح همچنان باوج خود ترقی کرده باشد حالتی پدید آید که او را جود گویند مانند
جوش زدن هزار چون پیش گل حاضر باشد بدون التفات بکلی توجه بمشاهده آن اگر زیاده
تخلف کند حالتی پدید آید که آنرا انس گویند و اگر سر در کار خود مقید است و روح فی الجمله تخلف
کرده است آنحالت را معرفت گویند و اگر تخلف روح زیاده تر شود تفرقه پدید آید می بیند اما
لذت مشاهده ادراک نمی کند و اگر نفس در این حالت برخیزد و باین دو یار وفادار آمیزد
و ایشانرا مشوش سازد قبض نامند و اگر نفس مطاوع این حال گردد و نشاطی از خود ظاهر
نماید و شرح تفصیل آن انس انبساط کند آن حالت را بسط گویند و اگر در بعض احوال اتصال
بدست آید و در بعض احوال نه تجلی و استتار گویند و اگر شعبه از اتصال در ساعتی ظاهر شود و باز مختفی
گردد لوایح و سواطع گویند و اینهمه در ابتدا ترقی از مقام قلب و عقل بمقام سر و روح واقع شود و گاه
اتصال مستور گردد و بعض حجب نسیمه و لطیفه از وی در رنگ مخاطبات و واردات و خواطر و دواعی
حق ظهور نماید پس اگر قلب سبقت نماید آن نکته بحال شبیه باشد و علمی که از آن نکته منفتح
گردد بواسطه قلب باشد و اگر عقل سبقت کند آن نکته شبیه بادراک و فطانت باشد جائی که
از آن نکته بدل گذرد بواسطه عقل باشد و اگر روح و سر در حضیض خویش فرود آیند لصوق
بملاء اعلی و دخول در زمره ایشان دست دهد یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی و اگر آن لصوق و دخول ببعض حجب نسیمه مستور گردد
در رنگ مخاطبات و خواطر و دواعی بالکلیه ظهور نماید و گاهی سر در اوج مراتب خود باشد و
روح در حضیض خود و گاهی بالعکس هریک تفصیلی دارد که صاحب آن میتواند ادراک کرد

هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد و باید دانست که صوفیه در فنا و بقا سخن بسیار گفته اند
اما تنقیح مناط نکرده آنچه فقیر دریافته است آنست که جوارح و هر یکے ازین لطایف در حد
خویش حکمے دارد و چون باهم شوند از دو حالت خالی نیست یا این است که میان اینها امتزاجی
واختلاطی و انعقادی و ارتباطی مثل امتزاج نقره و آب در جسم سیماب یا انعقاد شاخ و چوب
در جسم کمان واقع شده باشد یا این است که هر یکی بحکم خود مستقل باشد و امداد و معاونت دیگر
بقدر ضرورة ترکیب بدن نماید در حالت اول غلبهٔ سکر و محو و وجد بدست آید و در حالت
دوم صحو و تمکین و استقامت حاصل شود و اکبر ناس آنست که تمکین صرف داشته باشد و هر
لطیفه بحال خود مستقل بود و در صورة امتزاج اگر جوارح و نفس شهویه و سبعیه غالب بود
از فاسقین و منافقین خواهد بود فصلی از قصه ایشان در ذکر منافقین گذشت و اگر
دوام عبودیت در دل اثر کرد و دل باین صفت بر عقل و جوارح و نفس غالب آید غلبهٔ
سکر و وجد پیش آید بسیار است که صاحب قلب را عقل مغلوب باشد و در اوقات شورش
هیچ نفهمد نه حدیث دنیا و نه حدیث آخرة و مصلحت خود ادراک نکند بلکه احساس حر و برد و الم
و [illegible] هیچ نیز نکند و خود را بزمین زند یا بسنگ رساند یا از علو بسفل بیفتد چنانکه از اہل وجد
دیده شده و اگر عقل غالب آید استقامت و رسوخ فی العلم پدید آید پس اول را فنا گویند
و این را بقا اول را غلبه گویند و این را تمکین اول را سکر گویند و این را صحو و غلبهٔ روح بر
[illegible] جوارح و عقل و نفس محو باشد و غلبهٔ سر بر همه غیبة باشد و اینهمه تفصیل فنا وجود
ظلمانی است و بقا وجود روحانی و بعد ازین فنا فنای دیگر است که در فصل آینده
بیاید [illegible] اینهمه لطایف آنجا که دوام عبودیت ظاهر و باطن خود صرف
باید کرد و باید ساخت تا هر لطیفه از ان نصیبه خود گیرد بان مانند که آب در هیچ نهالی می ریزند و
[illegible] برگ و شاخ میرویند و گل و ثمر ظهور میکند و تفصیلا ذکر جهر بضربات
[illegible] نفس و سبق باطنی که متوارث خواجگان نقشبندیه است و سماع
[illegible] شوق انگیز دل را زنده میسازد و دوام طهارت و نورانیت تلاوت و اوراد و
[illegible] ارواح اولیا روح را پرورش میدهد و مراقبه صفات و در فکر تدبر اسما و

افتادن عقل را بمنصه جلوه می آرد و یادداشت صرف بی صوت و حرف که معمول نقشبندیه
هست سر را تسبیه میکند و بسیار دیده شد که نفس تقاضاء مرغوبات خود میکند از مقوله
شهوات یا از مقوله غلبه و استیلاء بر ابناء جنس و آن شخص نفس را باز میدارد و مخالفت می کند
و منازعتی قوی در میان می آید و کار بجهاد و مصادمت و مصادمت میکشد و بتوفیق الهی حلاوت
بسیار روحی میدهد اما بعد نشستن غبار و تسکین شورش نوری عجیب از روح فرو می آید
و ظاهر و باطن سالک را در میگیرد و کیمیائی است عجیب که عوام بآن آشنا نیستند و دولتی بس
شگرف که بیگانگان بان راه نیافته اند سیما تا شیخ ابراهیم ادهم همین نورانیت و حلاوت اشارة
فرموده هست انجا که گفته من نفس را دو بار براد خود رسیده دیدم و دو قصه مخالفت بیان
کرده و شناختن تهذیب لطایف نزدیک ما بچند چیز میباشد یکی بحلاوت یافتن در چیزی
که برای هر لطیفه تعیین کرده ایم و بان محظوظ شدن و دران لذت یافتن دیگر بنسبت مختص
بهر یکی و بمقام هر یکی پس صاحب یقین صاحب عقل هست و صاحب وجد و شوق صاحب
قلب است و آنکه نسبت یادداشت دارد صاحب سر است و آنکه نسبت اویسیه یا طهارت و
عبادت دارد صاحب روح و سیم دیدن واقعاتی که دلالت میکند بر تهذیب این لطایف
و باید دانست که سالک را بعد اکمال سیر لطایف آخر کار همان لطیفه که در اصل فطرت قوی تر است
غالب خواهد بود پس کسی که قوی القلب هست تا آخر خود وجد و شوق و قلق دارد اگرچه تهذیب
همه لطایف مشرف شده هست و صاحب عقل همیشه باعتبارات و تجلیات معنویه محظوظ باشد
گو سیر او محیط همه لطایف شده باشد و ازهمین جهة هست اکثار این قسم معارف در کلام شیخ
محی الدین محمد بن العربی و صاحب روح بمناسبات روح ملتذ و صاحب سر باحکام سر
مسرور کل حزب بما لدیهم فرحون درینجا غلط نکنی و اگر از کاملی لبعض احکام بدایت دیده شود
بد نبری زیراکه وی حکم لطیفه غالبه بخودش را داده میدهد اینجا و نکته دیگر است بغایت
غامض و آن آنست که جمعی از اهل سیر لطایف فراج ایشان بوجهی آفریده میشود که قلب ایشان
فی الجمله در قید نفس شهویه باشد و هیچگاه خلاص مطلق از اسر نفس شهویه میسر نباید و چون
انجا عمده را از جهت غلیظه نفس خلاص میسر شده هست لا محاله مقتضای نفس شهوی ایشان

در غایت لطافت و نازکی خواهد بود پس شهوت دیدن امارد بر ایشان غالب باشد یا شهوت
شنیدن مزامیر و آن لذت دل و عقل را فی الجمله بخود کشد و از میان این رذیله و عبودیه
نتایج عجیبه بظهور رسند که عوام در حل آنها در مانند و از همین جا است آنکه بعض سلف در حق بعض
گفته اند کاش کردی و گذشتی و این مصرع نیز در حال ایشان گفته شده است ؎ کفر
گیرد کاملی ملت شود ؛ و بر همین صورة قیاس باید کرد احکام سبعیه را که از بعض کاملان بظهور
میشود و در ضمن همت انگاشتن و در بار افگندن کسی بظهور می آید بسیاری ازین
احوال متاخرین صوفیه خوانده باشی نکته دویم آنکه در دوره نخستین از ادوار ملت
لطیفه جوارح غالب بود یعنی لطیفه قلب بنسبت اضمحلال در جوارح و قوی و تقویم آنها پس
اینجا عمده بظاهر شرایع معمول است اگرچه در ضمن همین چیز با سر لطائف اجمالا خواص را
دست میداد این است آنچه از اصول و کلیات علم سید الطائفه درین اوراق نوشته شد
والله اعلم بحقیقة الحال و الیه المرجع و المآل فصل ششم در تهذیب لطایف خفیه و آنرا
حقایق و اشارات کنایت کرده میشود قبل از خوض در مباحث لطایف خفیه باید دانست که
و احکام آن لطایف مالوف اذهان نیست و مانوس اسماع نه و باستماع آنها منتفع نمیشود
الا دو کس یکی آنکه نزدیک بکمال آنها رسیده است و تهذیب آنها مستعد شده وی اگر این مبحث
تصور کند بتصوره مستقیم و آن تصور فتح بابی نماید و دیگر آنکه بمعرفت اجمالی آنها مشرف شده
است و معرفت تفصیلی را حوصله اش گنجایش نکرده وی اگر این مبحث خواند آن معرفت
اجمالی معرفت تفصیلی گردد و مکتسب با موهوب در آمیزد و مانند شی واحد شود خدای تبارک
و تعالی رحم کناد کسی را که چون حرف غامض این مباحث شنود اگر بفهمد فبها و الا آن را
بر قائل آن حواله کند تا روزی که هر کس سر ائمه خود را پیش پروردگار حاضر نماید وی نیز
این علوم پیش آرد و بر همه کس روشن شود که حق چیست و باطل چه بود بالجمله چون سالک
ازین لطایف پنجگانه که بذکر در آمدند فارغ شد کارش با روح علوی افتاد و آن روح علوی
مرکب از دو چیز است یکی نفس ناطقه و آن حبابی است در دریای نفس کلیه یا تمثالی است
از تشبح نفس کلیه یا فردی است از کلی یا حصه است از حقیقتی بوجه من الوجوه هر یکی

ازین مثالها بروی منطبق میتواند شد و هر نفسی که هست از نفوس معدنیه یا نباتیه یا حیوانیه
یا ملکیه یا شیطانیه حبابی هست و مثالی از آن نفس کلیه اما هر نفس را حکم علیحده است و نفوس
کامله آخر دوره نفوس است چنانکه نفوس فلکیه اول دوره نفوس است پس چنانکه نفوس
فلکیه اقرب شی هست بنفس کلیه هم چنین نفوس کامله بوجهی من الوجوه اقرب شی است بنفس
کلیه هر چند از قرب تا قرب مسافتی باشد اگر خواهی که این مسئله را روشن تر بفهمی بدانکه هر نفسے
را ماده هست خاص که نفس کلیه باستعداد آن ماده بر آمده و بپاسے همان ماده به نزد
خاص مکتسی شد و چون ماده یکبار بفیض نفس کلیه مهذب شد قابل نفسے گشت و چون بفیض
دیگر مهذب شد لا محاله قابل نفسے گردد الطف از اول و اصفی و اعقل از اول آنچه عناصر
بهم آمدند و میان اینها امتزاج واقع شد و کائنات جو ظهور نمودند و بار نفس کلیه شی زد
و در بهترین کائنات جو بخلعت خاص مکتسی شد و اعتماد این برزه بر مزاج کائنات جو
پوشید پس فیض تازه ظهور فرمود و حکم این فیض منسلخ شدن اجزاء عناصر هست از خواص
عنصریه و استتار آن خواص بان صورة قائمة بهم آمدن جمیع اجزاء صغار در یک فیض
حکم نام این فیض تازه نفس معدنی مقرر شد و چون نفوس معدنیه در عالم بوفور تمام ظهور نمودند
بسیاری از ممتزجات عنصریه بان نور نورانی گشتند نفس کلیه بار دیگر جوش زد و در افضل معادن
و اقرب بها بجردات مکتسی بشکل خاص شده ظهور فرمود و اعتماد این برزه بر صورت معدنیه بود و حکم
فیض تازه جذب عناصر است در جسم معدنی و آنرا خلعت مناسبه خودش پوشانیدن
در ترتیبه و تغذیه بحسب میزانی که در تقاسیم مصلحت کلیه نصیب او شده است تصرف کردن
و چون نفوس نباتیه بسیار شدند و ممتزجات عنصریه باین نور نورانی گشتند نفس کلیه بار
دیگر جوش زد و بصورتے خاص مکتسی شد و در بهترین نباتات در آمد اثر در آمدنش و در
اینجا و بصورت خاص خود مکتسے شدن وی اینجا حس و حرکة بالاراده هست چون این فیض
نیز در صمیم ماده داخل شد و عالم را مدبر باین تدبیر گردانید نفس کلیه جوش دیگر زد و صورتے
دیگر پوشید و در بهترین حیوانات متجلی شد و اثر این تجلی ظهور عقل و قلب و نفس و کیفیات
مختصه بریکے هست چنانکه فصلے ازین در مباحث سابقه تقریر یافت و چون این فیض

نیز عالم را نورانی ساخت نفس کلیه بار دیگر جوش زد و صورتی خاص لبس شد و در بعضی بشر جلوه
فرمود و اثر این جلوه ظهور دواعی نفس کلیه که مدبر کلیات فی الکون است در این اناء خاص و فایض
شدن علوم و مقامات در این حباب و در این تمثال پس بتحقیقه فصول این تا حیات
همان فیض جدید است نازل از نفس کلیه و جنس انها ماده مدبره بتدبیر اول اما چون
زبان اهل عرف از بیان این فصل و جنس منعجم شد فرود آمدند ببعض عوارض
مناسبه جنس و فصل و آنرا بجای جنس و فصل وضع کردند و از آن خبر دادند انسان
کامل نزد یک یا نوع علیحده است در میان اصناف انسان چنانکه انسان نوع علیحده است در میان
انبار جنس خویش و چنانکه زیاده کرده است انسان بر حیوان برای کلی تفصیل این
پنج لطایف هم چنین زیاده کرده است انسان کامل بر غیر خود بظهور نفس کلیه در انانیة آن
او و جارحه خود ساختن انانیه کبری انانیة خاص او را ازین مقوله چیزها بسیار است مخصوص
بانسان کامل که شرح آن طولی دارد بالجمله این انسان کامل قرب نفوس جزئیه است
بنفس کلیه و منشاء اختلاف در قرب و بعد فیض جدید است بر حسب تجلی له و جزو دیگر
سماوی است و آن نیز حبابی است او در یاء نفس کلیه لیکن بعد از آنکه نفس کلیه
موجی بر روی کار آورد و نشاة اصداد فرمود و آن نشاه منشعب از نفوس فلکیه است و
منقسم بعالم مثال نخست حباب صورة انسان کلی ظهور نمود و بعد از تفاوت آن یک صورة منقسم
شد بصورتهای بسیار و تحقیق در صورة انسان آنست که وی در حد ذات خود کلی
نیست بلکه فردی است متشخص در هیولی عالم مثال با آن فرد را نوعی ساخته اند که با انسانی
که برابر کنی از مطابقت او را باکند و ازین جهت او را انسان کلی می خوانیم و این صورتها متعدد
منجذب اند بخاصیت نوعیه خود بسوی تجلی اعظم که در قلب نفس کلیه قایم است و سبب این
انجذاب قربیة نفوس بشریة است بنفس کلیه نسبت بسایر نفوس موالید بالجمله درین روح
علوی دو جزو موجود است و ان دو جزو باهم اختلاط و امتزاج پیدا کرده اند یکی بجای ماده
و یکی بجای صورة نفس ناطقه که حبابی است بر آمده از سطح نفوس رضیه نیز له ماده است و در روح سماوی
که حبابی است بر آمده از سطح عالم مثال بمنزله صورة چنانکه مصوری تصور در خاطر خود نقش

میگرداند و الصورة کشاف صورتے ہست حقیقی موجود بوجود مطلق نه ذہنیے و نه خارجے
بلکه بوجودی که منشاء انتزاع آن خروج حصه ایست از تقاسیم مصلحة کلیه قایم بذات
نفس کلیه ہست بعد از ان موم را از حالی بحالے میگرداند تا آنکه موافق بصورت منتقشه
در ذہن سازد ہمچنان حکیم علی الاطلاق نفوس را از حالی بحالی تحویل فرمود تا آنکه حاصل
شد بنفس ناطقه موافق ہمان صورة مثالیه که پیش از وجود نفس ناطقه سالهائی بسیار
ظاہر شده بود سنة الله بران جاری شده است که ہمیشه صورة ظاہر الحکم باشد و ہیولے
مستور الحکم عشق معشوقان نہان ہست و ستیز عشق عاشق با دو صد طبل نفیر و لهذا
اول سیری که عارف را میسر میشود ذہاب بسوی تجلی اعظم ہست و آخرین سیر او ذہاب
بسوی زمانیه مطلقه ہست و در دل این روح علوی نقطه شعشعانیه نهاده اند وی بمنزله
روح این روح ہست و این روح بمنزله جسد او و آن نقطه را حجر بہت گویند و تفصیل
این نقطه را این رساله گنجایش ندارد الا این قدر که گوئیم ذات بحت نمونه خود ودیعت
نهاده ہست یا گوئیم خاصه ذات بحت ہست که در یک مرتبه بصرافت ہویة خود باشد
و در مراتب دیگر با وجود بحتیة خود تنزل فرماید و بحتیة او در عین تنزل از دست نرود
بخلاف ... ئر اشیا که در انجا بحتیة منافی تنزل ہست یا گوئیم عارف را چون نظر بجود افتد
و در حصول اصول خودش خوض نماید منتہی نظرش نقطه شعشعانیه ذاتیه بود وی پندارد
که این نقطه در میان روح وی ہست و وی فی الحقیقه در مقر غربت و حیز باطل خود ہست
این مشت خاک را کوہکان کرآن عزیز الوجود را ہمان خود خواند لیکن بحیثة نفوذ بصیر او
تا حقیقة الحقایق متمثل او شده ہست که این نقطه در دل روح وے موجود است این
احتمال ہست اول موجب تر و قایل بآن شخصے باشد که حجر بہت وی در غشاوه روح علوی
وی پیچیده ہست و در حصول ترکیب با روح گرہے خورده است مانند گره خوردن نقره و آب
در جسم سیماب پس این شخص چون بوجدان خود رجوع نماید اسم نموذج ذات و ہیرث
ہویة اولی در تنزلات لاحقه و یا نشدان لایق تر یابد و احتمال ثانی بسکر نزدیک ہست
و قایل بان شخصے ہست که حجر بہت وی از غشاوه روح و حصول فطرت جدا ست و جمیع لطایف

لوفانی و صحبت شده است که احتمال ثالث بصحبت و تمکین تام و بقا مطلق مناسب
تر است و قائل بآن شخصی است که هیچ لطیفه‌ای بر لطیفه دیگر غالب نباشد و آیینه حقائق
الاشیا کماهی و عارف زبان حال وی است بالجمله اختلاف تعبیرات ناشی از اختلاف استعدادات
است و همین نکته ملاحظه باید کرد در بسیاری از اختلافات ایشان والله اعلم تا چون
حضرت عیسی علیه السلام این سه چیز دیدانند هر یکی را اصلی و مستقر علیحده و چیز بساطی ادراک
نمودند معارف انجیلیه اثبات اقانیم ثلثه فرمود یکی را آب تسمیه فرمود و آن نقطه ذات است
و یکی را ابن و آن نفس کلیه است و یکی را روح القدس و آن تجلی اعظم است قایم در جل
حظیرة القدس در انجا از غایت غموض نصاری دست و پا زدند و بجز ضلالت گمراهی چیزی
بدست نیاوردند چه خرد و حل باز ماندند قرآن عظیم رد آن ضلالت فرمود و بعضی عبدیه اثبات
نمود سبحان الله جوانمردان از السنة الحق چه نکتهای غامض میشنوند و هر یکی را در محل خود
می نشانند و درمیگذرند این چه ابله فرقه بوده است که از یک غامضه که از حضرت روح الله صادر
شده سرگردان شدند و دست و پا زدند و راهی نیافتند شعر شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفد
الشراب و ما رویت ۞ و این بحث طویل است خارج از ما نحن فیه چون این سه اصل واضح
شد میباید دانست که احکام لطایف خفیه که عبارت از خفی و نور القدس و اخفی و
انا است منشعب از همین اصل میگردد و سیر عارف چون از ولایت صغری که شرح آن بند
چنین مذکور شد بالاتر رود از دو حال خالی نیست یا این است که حکم روح سماوی غالب
و منجذب شود به تجلی اعظم و با تجلی اعظم اتصالی عجیب میسر آید و در عین این اتصال بحیثیت
تجلی اعظم میپیوندد و از آنجا صعودی بی کیف بسمت ذات بحث کند و او را چیزی از واردات
بدست آید که از آن تعبیر نتوانند اگر مشاهده گویید آن خود مشاهده نیست اگر وصول نامند از
از مقوله وصول نتوان گفت خوابی است فراموش بن قدر میدانند که چیزی هست شرح آن نتوانند
کرد و این راه را وراثت نبوت گویند یا این است که حکم نفس ناطقه غالب آید و این حباب منطفی
گردد و بسطح دریای کلیه علامة الطفا این حباب آن است که حکم کلی در فواره این نفس رو آید
و این خصوصیت حکم عموم پیدا کند گاهی در علم فقط لیس نظر او منتهی شود بحقیقت مطلقه که تعین

همه متعینات دراوست وگاهی اشتمال ببعض دواعی کلیه وعلوم کلیه نیز باشد پس نخست
یکی از دو مقام پیش آید یا این است که خود را بالقصد اول ببیند و حقیقه مطلقه را بالقصد ثانی
درمیان خود و مشمول خود یا این است که حقیقه مطلقه بالقصد اول دراک کند و خود را و جمیع
عالم را قایم بآن از قبیل عراض قایم بجوهر یا از قبیل عتبارات ناشیه از موجود فی الخارج یا از قبیل
صور عارضه بر ماده در تکون وبروز داند ثانیا نظر ازین حجاب بکلی منصرف گردد و باقی نماند الا حقیقه
مطلقه و درانیجا نیز یکی از دو احتمال باشد یا این هست که انانیه مطلقه بجای انانیه خاص قایم
شود و آن انانیه خاص را انانیه مطلقه داند یا این هست که از انانیه خاصه ذهول محض رود
نفیا و اثباتا متعرض آن نشود و نه انانیه مطلقه را بجای او نهد و نه جداگانه آنرا بیاد آورد و این
را در عرف اهل سلوک تجلی ذات گویند و منتهی بصیرت عارف و مطمح نظر او درین حالت نفس
کلیه باشد و ازینجا صعود کند بذات بحت و چیزی ازان بدستش آید نداند که برای آن چه عبارت
گوید و ان خواب فراموش را بچه اسلوب بیان کند و آن ورا الورا را بچه نوع تصور نماید و این
راه را ولایت کبری گویند و آنانکه خواه وراثت نبوت خواه ولایت کبری روح علوی بجمع همت
تپیده باشد مانند آنکه پنبه بر لولوی رفیع بپیچانند و صفا و لطافت آن لولو بجز درپس ده
نی نگرد و غالب حکم روح علوی باشد خواه حکم روح سماوی خواه حکم نفس ناطقه خواه حکم
دو حکم بهجت مغلوب زیر آن و مستور در پرده آن و طلب ادراک ذات بحت چیزی
بدستش نیاید و اندازه جز خواب فراموش نتوان گفت و درین مقام خواهی ازین راه رفته باشد خواهی
ازان راه خواهی از هر دو راه و هو الاکمل الاعظم قدرا الاجل مرتبه بسیار است که بهجت استقلال پیدا
کند و اندر خود بگرود و خود بخود جوشش زند و آن پرده را بوجه من الوجوه بدرد و صفا و لطافت
روی کار آید و بوجه من الوجوه همه این لطایف فانی شوند و همان بهجت باقی ماند و این مختصر
حدیث کرده میشود از دو جهت از جهت تجلی اعظم و از جهت نفس کلیه و هر یکی را جدا جدا ابتدا
و هردو بالا انزا روی باشد گویا از جانب فوق حدیثی مترشح میگردد و الهامی میرسد
و داعیه فرودی ریزد از فحوای کلام سابق دانسته باشی که حقیقت انسان مشتمل بغایر این اعتبارات
تعددی پیدا میشود و لطایف منشعب میگردد و نام هر لطیفه جدا نهاده میشود پس روح علوی را

باعتبار غلبهٔ جزو سماوی و اضمحلال حکم جهت و در حکم آن نامی باید و آن نور القدس است و روح
علوی را باعتبار غلبهٔ نفس ناطقه و اضمحلال حکم جهت و در حکم آن نامی میباید و آن لطیفهٔ خفیه
است و ظهور جهت و تسخیر او این دو روح را و شمول حکم او برین دو نامی میباید و آن اخفی است
این است منتهی سیر اخص خواص والله اعلم و بعض افراد را حالتی دیگر نیز روی میدهد که عقل
از ادراک آن قاصر است بآن معنی که عقل را وسعتی نیست که تا آن وسعت آید در فت میکند و
و پا میزند و ورای آن وسعت عقل را گذر نیست و از احوال آن بجز هیچ جز نه دارد آنکه احاطه میکند لیکن از آن
تکذیب نمیتواند حاشا لله و چون رفته رفته سخن بحقایق غامضه افتاد و از آن حالت نیز رمزی باید گفت
چون آب از سر گذشت چه یک نیزه چه ده کمال عارف از جهت بالا تر میرود و نفس کلیه بجای
جسد عارف میشود و ذات بحت بجای روح او و همه عالم را ابتغا بعلم حضوری در خود بیند و علم
حضوری صاحبه بذات بحت متعلق شود و این انانیه خاص را بمنزلهٔ انانیات دیگر جدا نبیند از دیدار این
که از آن وصول بسیط و رنده‌ای را این نیست که بمعرفتی یا الهامی از فوق او متسخر گردد بلکه همچنانکه
قضا و قدر آن علوم و الهامات همه سر خود از میان خود می بیند بمنزله آنکه یک حدیث نفس پیدا
میکند و از یک خطره قبض و از دیگر نشاط بدست می آید و این حالت را تجلی ذات گویند و الفاظ چه قدر
ان در بین نشاه بلکه دران نشاه نیز میسر نیست و لهذا گفته اند ٥ توحید ایاه توحیده و
توحید من وحده لاحد ٭ آثار نگی از ان حالت بروی کار می آید و چیزی از پس پرده حیناً بعد
حین متجلی میشود و انشاء الله تعالی بعد خلع جلباب عنصری واضح تر گردد ٥ حجاب چهرهٔ جان
میشود غبار تنم ٭ خوشا آن زمان که ازین چهره پرده برفگنم ٭ طرفه حالیست میدانیم که حقوق
این مقام مقدور نیست و نیز میدانیم که احاطه آن کرده ایم و غیر روی شام آن رسیده ایم شرح
عقل از تعبیر آنچه هست قصور میکند و زبان از تقریر آن منجم میگردد و این غیر النست و رجهت
خروش جهت گفته شد از نظل بود و این همه اصل آن همه گفتار بود و این همه گرد از همه
بود و این همه بجز عنه و فنا و وجود روحانی و بقاء لاهوت عبارت از غلبه کردن حق است بر
کون خلق و معنی این کلام راجع است بغلبه لطیفه خفیه بر جمیع لطائف یا لطیفه نور القدس
یا لطیفه جهت و اعتبار خاص پیدا کردن سایر لطائف با انانیه کبری در ضمن این لطائف خفیه

و این غلبه دو قسم است یکی غلبهٔ آثار و دیگر غلبهٔ ذات غلبهٔ آثار آنست که رنگ انانیه مطلقه
انانیه خاصه مسخ کرده بنداری از کون مطلق از راه مسامات این لطایف در کون خاص تسرّی
کنند بوجهی از وجوه تشبیه و محاکات احکام عالم اطلاق در عالم تعین فرو ریزد چنانکه سودا را
بعین نسبت و صفرا را بآتش و بلغم را بآب چنانکه در حقیقت انسان لطیفها اند
و بلا تکلف و بقول بهایم یا باجسام نامیه نسبته کرده میشود بوجهی از وجوه محاکاة هم چنان تشعر
علوم و حالات در انانیه خاصه یافته میشود که بوجهی از وجوه محاکاة منسوب باشد بانانیه مطلقه
و سرایت باشد از اتحاد علاقه بود تا انجا الی غیر ذلک من التعبیرات المناسبة بهذا المعنی و ثمرهٔ
این احکام دیدن عالم است در حق یا دیدن حق در عالم یا نظر پوشیدن و ذهول ورزیدن
از عالم در شهود حق یا منکشف شدن نظام کلی بوجهی از وجوه و آن دو اول متحقق نشود تا آنکه
حکم با هم ممتزج نشوند اگر حکم کون مطلق فقط بودی خصوصیات عالم مشهود نشدی و اگر حکم کون
خاص فقط بودی حقیقه مطلقه مرئی نشدی این با این در آمیزد و طراحی عجیب میکنند و اکثر شبهات
صوفیه و شطحیات ایشان از باب حلول و اتحاد در همین امتزاج است سالک چون حق در
حق دید با این خیالات چه کار دارد و از آن نیز عمده تر انتقال داعیه الهیه است از تجلی اعظم یا از
نفس کلیه یا از جائی که تعدد تجلی و نفس کلیه را گنجایش ندارد و آنجا همه حدیث در وحدت و
بساطه در بساطه لیس این داعیه الهیه از احد این احیاز عالیه فرو ریزد و با نانیه خاص در آویزد و با
این جوهر حباب در آمیزد و این شخص با شند جارحه باشد بنسبت مصلحت کلیه و تدبیر اکبر و عقل
و نفس و قلب جالیته متلون شود که در اصل از قبیل حالات نفسانیه است و لیکن شبیه شئ است
بحالات ملا اعلی و مقتضاء تدبیر کلی نفوس بنی آدم را بسوی وی متوجه سازند و رنگی موافق
شان تجلی اعظم که در قلب شخص اکبر است کما قال عز من قائل کل یوم هو فی شان هر زمان
جانب این نفس رسانند و آن شخص را کامل گویند و آن رنگ فائض ملقی باشد یا علمی جدید یا
حکمی لقمه از طرق سلوک یا رفع مظالم و تغیر رسوم و عادات ایشان صاحب ملت نبی باشد از انبیاء
و صاحب رفع مظالم خلیفه الله باشد و آنجا اشتباهی عظیم است که حال آن بخبر از اصحاب
مطلق بنماید و آن آنست که دواعی الهیه گاهی از احیاز شاهقه نباشد بلکه در عالم مثال

وقتی از اوقات آن داعیه مانند هیکلی عظیم متمثل شود و بر بعض نفوس بشریه جزئیه فرو ریزد
و وی در میان داعیه ناشیه از احیاز شاهقه برای نفس بخصوصها و در میان داعیه ناشیه از
عالم مثال برای هر نفسی که باشد اگر چه بحسب اتفاق این نفس حامل آن شد فرق نکند و
یکی را بجای دیگر گیرد و کامل را چون داعیه از احیاز شاهقه بخصوص نفس وی متوجه شود و جمیع مخفیات
شخص اکبر بحکم مشالیه مصلحت کلیه از آن داعیه متمثل گردد و فجی واسع از عالم مثال الی العقل و قلب
این کامل کشاده گردد و این معنی اشتباه را دو بالا ساخت و راه تمیز اتنگ تر نمود و غلبه ذات
خود تحت عبارت نمی آید و عقول را در ادراک امثال این معانی بجز حیران رفتن نیست ما انچه
مقصود بست این دو سه کلمه است چنانکه تجربه بحت سری است منشعب از ذات و این انشعاب
امری است معلوم الانیة مجهول الکیفیة همچنان از تجربه بحت سری منشعب میگردد معلوم الانیة مجهول
الکیفیة و جمیع لطایف ظاهره و باطنه را میگیرد و به جمیع لطایف حتی بر جوارح نیز غالب آید
و مسلط میشود و لو بوجه من وجوه المحاکاة عین خودش بسیار دیده بسیار مگی از خودش نگین بنیاد الی عجیب
ذلک من التعبیرات المناسبة و لطایف را بواسطه این سر منشعب از تجربه بحت و خود تجربه البحت نیز با انا
کبری ارتباط خاص واقع میشود مثل وی مثل آفتاب است که بر شیشهای مختلفة الهیات و الاقدار
و الالوان بتابد و همه آن شیشها شعشان عجب پیدا کند و نوری متصل از آن متولد گردد و یا مثل
یاقوتی شبیهی که در وسط جسم بلوری مرکوز کنند و رنگ آن یاقوت در جمیع اجزاء جسم بلوری
سرایت کند و اگر حقیقه حال را بکاوی غلبه آثار و غلبه ذات در اصل یکی است
فرق بقلت غلبه و کثرة غلبه است در وقت قلت بجز در امتزاج احکام وی با احکام عالم نتوان
شناخت و در وقت غلبه احکام وی را بغیر امتزاج ظهوری باشد والله اعلم بالجمله زیاده از این
بیان فایده ندارد پس اولی و آخری آنست که از این در طرح کنیم و بعض مباحث ضروریه این
لطایف مشغول شویم ﴿ قلم بوقلمون در کف اندیشه گداخت * رنگها آخر شد و نیرنگ تو همچو
نشد * باید دانست هم چنانکه اعمال جوارح ظاهر و روشن و محسوس است و احوال نفس و قلب
و روح و سر کامن و مستور آن یک از شهادت است و آن دیگر از غیب همان قیاس است
همان لطیفها میگذرد ظاهر و روشن است و آنچه بین اللطایف میگذرد کامن و مستور است

و وجدان ادراک آن نتوان کرد حاشا آن دیگر است و در غایت لطافت نازکی آنرا باصطلاح
صوفیه ذوق گویند درینجا جمعی غلط کنند چون بعقل و وجدان مالوف شده باشند آنچه بجا باشد اریکه
ازان مدرک شود با دراکان ملتذ نشوند و باشد که آنرا ادراک کنند و منکر ادراک آن باشند
چنانکه بهمت جمعی در غایت لطیفه افتاده باشد و بجز لذت محسوسه نشناسند و آنچه بجز از ظل بهره یابند
نشوند آنرا [illegible] وهم انکار کنند و با دراکان ملتذ نشوند و باشد که آنرا ادراک کنند و منکر ادراک آن
علاج این مرض نفسانی آنست که تخت حاسه هر چیزی باید دانست و قدر و صفت آن ادراک
باید شناخت بعد ازان بهمت تمام قطع مالوف باید کرد و بآن در کار یک غیب باید نمود لیس
حاسه وجدانیات قوت واهمه است تحسائیس ظاهره و صفت آن ادراک عدم اقتران [illegible]
و مقدار است و فی الجمله تعلق بحیز دارد و حاسه امور مجرده نفس ناطقه صرف است [illegible]
و تخیل و واهمه و صفت آن براءة است بالکلیة لواحق ماده و تمیز باید دانست که [illegible]
علوی بدون توجه تجلی اعظم و اتصال باو و نیایش پیش او و بدون اثر قبول کردن ازو لا ادانی
و تمکین شدن برنگ ایشان محال است و سر درین مسئله آنست که تحقیق [illegible] از تغیر صفات
بصفت صالح و صفت هر چیزی بحسب لطافت او خواهد بود و علت قریب آن تغیر هم مناسب با و
خواهد بود و خواهد بود و نزدیک نفس انسانی غیر تجلی اعظم نیست و صفتی از صفات لاهوت
که برفق صفات روح باشد غیر اتصال با این تجلی و نیایش پیش او نیست لیس کسیکه بتهذیب [illegible]
یا مقدمات توحید صرف تهذیب نفس میخواهد براه را غلط کرده است و لهذا شرایع همه بیان [illegible]
تجلی اعظم است لیس الا فایده مهم و اینجا تحقیقی هست بغایت شریف گوش را [illegible]
باید کرد اهل زبان اختلافی دارند که قضا در آن اختلاف خالی از اشکالی نیست
که اصل مطلوب فنا و استهلاک در لاهوت و انسلاخ از عالم تعین است و با [illegible]
لطایف خفیه شارع بیان آن اصل فرموده است و خاصه را بآن دعوت نموده
بتفصیل بگوش ایشان رسانیده است و مراعات معاش و اقامت طاعات [illegible]
آنست که همه کس آن اصل را نمیتوانند بجا آورد و ما لا یدرک کله لا یترک کله [illegible]
که مطلوب اصلی است و این حکم رخصت دارد که مبنی بر اخذ [illegible] است

غیر آنچه ظاهر شرع بر آن دلالت کند چیزی مطلوب نیست و اثبات آن مخالف شرع است سخن
گفتن در معارف این لطایف خفیه نوعی از زندقه است و آنچه میگویم مطلوب باعتبار
صورة نوعیه انسان بجز تهذیب جوارح باعمال و تهذیب لطایف ابزره باحوال و مقامات
نیست نوع انسان بوجهی واقع است که سعادة او توجه باین تجلی و بلا اعلی باشد و شقاوة
او اعراض ازینها و افراد انسان بوجهی افتاده بودند که جمهور ایشان در عالم برزخ و بالبدن
معذب شوند و راه نجات از ان ملکه بمحض فکر ایشان میسر شود کریم جل جلاله بفضل و کرم خود
کارسازی ایشان کرد و برای ایشان راهی تعین فرمود و ترجمان لسان غیب حضرت پیغامبر
از جنس ایشان با ایشان فرستاد تا نعمت تمام شود در بوبیت که اولا مقتضی ایجاد ایشان بود
دیگر بار دست ایشان گرفته باشد پس صورة نوعیه انسان بلسان حال هیچ غیر از شرع و تهذیب لطایف
ابزره از مبدا فیاض دریوزه نکرده است و احکام غیر اینها برافراد نوع باقتضای نوع و بحکم بعض
خواص آن لازم نیست آنچه لازم است از شرع و تهذیب لطایف ابزره حاصل آن بالاصالة صورة
نوعیه است کو در ضمن افراد تقاضا کرده است خصوصیة افراد را در آنجا دخلی نیست و فنا و وجود
و بقا بلاهوت و استهلاک لطایف ابزره در حکم لطایف کامنه مطلوب باعتبار نوع نیست بلکه
گاهی مطلوب میشود باعتبار خصوصیة بعض افراد که در غایة علو و لطافت مخلوق شوند و در ایشان
میل طبعی باین مقامات ودیعت نهند و شوق و قلق برای ان الهام فرمایند و از راه خصوصیة فطرة
ایشان بسوی ان دعوت کنند و ایشان سحبا علی الوجه او مشیا علی الراس بران جانب شتابند
و چون در حکمت حکیم جل جلاله توفر است بر هر که مستعد کمالی باشد حقیقت و خواص ان کمال
کلا نمد هولاء و هولاء من عطاء ربک و ما کان عطاء ربک محظورا لا بد راه را بر ایشان سهل
کنند و بمقصد واصل سازند حاش لله ثم حاش لله این حکم از نوامیس کلیه نیست و از باب دعوة
عظمی که از راه صورة نوعیه سر بر آورده است نیست بلکه ناموس خاص است بفردی دون فرد
و دعوت صغری که از کوه انانیت خاص او سر بر آورده و کلام شارع هرگز بران معانی محمول
الا بطریق الاشارة آری قومی این مطالب نزدیک استماع کلام شارع مستحضر میساختند باشد
استحضار کسی سرگذشت خود را نزدیک استماع قصه لیلی و مجنون بالجمله آنچه ما ادراک کرده ایم

آن ہست کہ مقصد شارع کتم این اسرار است و تن زدن ازان تا ہر کہ مستعد آن باشد بداند و کسی
مستعد نباشد بر صرافت مزاج خود ماند و بجمل ہر کسی از عضال است بہم نرساند رسائل و کتب
صوفیہ ہر چند نسبت بخواص کیمیائی است عجیب التاثیر اما بہ نسبت عوام سمی قاتل است خدا
رحم کناد کسی را کہ اظہار را از نظر غیر مستعدین پوشیدہ سازد و چون طشت از بام فتاد و کتم آن درین
پارہ زمان متعسر شد داعیۂ الہیہ در دل این بندہ دغدغہ فرمود کہ مدلول آن متمیز سازد و آن معانی
را تقریر کند بوجہی کہ کم کسی بآن وضع تقریر کردہ باشد و کم کسی بآن تصریح و تبیین سخن گفتہ بود و بعد از ازالہ
گواہی دہد کہ مدلول شرع نیست و حمل کلام شارع برآن صحیح نیست لا بطریق اعتبار و ذالک تقدیر
العزیز العلیم ہر چند این سخن امروز بر بسیاری از صوفیہ دشوار خواہد بود اما مرا کاری فرمودند بر
حسب آن میگویم مرا با زید و عمرو کار نیست ۵ گر طمع خواہد ز من سلطان دین ۞ خاک بر فرق
قناعت بعد ازین ۞ باید دانست کہ در معارف متعلقہ باین لطائف کامنہ بسبب شدۂ تعمق
غلط بسیار واقع شدہ سالکان را اضطراب عظیم روداد و ہر جانب دست و پا زدند و بشطح
متکلم شدند و بار امثال آن سخنان بسبب چندین غلط شنیدہ ایم لابد از آن
وقت وسعت شود بحل بعض اغلاط نیز متوجہ شویم و الا آنچہ اصل الاصول است ترک نکردہ باشیم
بدان اسعدک اللہ و بصرک بحقائق الامور کہ حس ظاہر را از سمع و بصر و غیر آن مدرکی
ہست خاص آن الوان و اشکال و مقادیر و اصوات ہست چون این حس ظاہر را در غیر آن مدرکات
صرف نمائیم ہیچ ادراک نکند بلکہ غیر آن نیز و گویا آن حس معدوم محض باشد مثلاً اگر بصر ادراک
ادراک جوع یا غضب یا خجل فرض کنیم آنہا معدوم محض اند ہیچ ازان بدست نیارد و باشد کہ
دلیلی بر عدمیت آن اقامت کند گوید شی موجود یا سرخ است یا سبز یا کذا و کذا و این چیزہا ازین
قبیل نیستند پس موجود نیستند و در اینجا بوجود بسیار وجود نقیضین یا رفع نقیضین خیال کند و این چیز
موجودیۃ دورتر برتابد و عقلا دانند کہ این مغالطہ ہست منشاء آن قیاس غائب بر شاہد و تصحیح
احکام مالوف در غیر مالوف و ہمچنان حس باطن را از خیال و وہم و متصرفہ مدرکی ہست …
این قوی را در غیر آن مدرکات صرف نمائیم متحیر شود و احکام آن مختل گردد و باشد کہ از قواعد محفوظ
بر صانی … ثبوت نسازد و بر عدمیت آن اشیا قائم کند مثلاً گوید کہ … اگر موجود بودی در جہتی …

از جهات ست نبودی اجتماع نقیضین لازم آمدی زیرا که موجود بودن و در جهات ست
نبودن باهم متناقض ست عقلا دانند که این مغالطه ست منشا آن قیاس غایب بشاهد و استصحاب
احکام مالوف و غیر مالوف و هم چنان عقل را که لسان روح علوی ست مدرکی ست که در آن تصرف
میکند و مسافتی ست که تا انجا دست و پا میزند چون از آن مدرک درگذشتی و از آن مسافت
بالاتر رفتی عقل مشوش شود و احکام آن مختل گردد و باشد که اقامت دلایل کند بر عدم است آن
و از علوم محفوظه مالوفه خود بسیاری منحرف نماید و بدان اطمینان گیرد و در مثل این موضع عقلا
بایکدیگر نزاع کنند و یک عاقل نیز با خودش در دو وقت نزاع کند و عقده حل نشود و کار
از پیش نرود و سبب نزاع آنکه ما فوق عقل است در حساب یکی از معقولات بوجهی از وجوه
تشبیه و محاکات پس این شخص ما فوق عقل را از قبیل این معقول داند و از این معقوله شمارد
و بضعف علاقه محاکات متفطن نشود و جمیع احکام آنرا مستصحب کند و بحکمها بسیار از این راه
در ما فوق عقل جزم نماید باز خود در وقت دیگر یا عاقل دیگر بعض لوازم آن معقول را با آن
عقیده یا رسید را در بهم شکند و متحیر ماند یا جزم کند بکذب آن عقیده و باشد که خودش در وقت
دیگر یا عاقل دیگر آنرا از قبیل معقول دیگر گیرد و در حساب آن دیگر شمارد و پس در میان این دو
فکر تناقض پدید آید و بحقیقت وی از هیچ یک معقولات نیست این محاکات تخمینی ست که مردم
بسته اند یا تخیلی شعری ست که بادی یا فکر زده اند منشا نزاع نزد یک تحقیق همین است
انجا که منشا نزاع متفطن نشد هم چنان در جنگ مقید باشند [illegible] آن یکی راهی زند و تقلید
و آن دیگر راهی زند متقارب تابعان فلاسفه در عقاید مخالف عقاید انبیاء الله نزد یک من سگان
اند بلکه کمتر از سگان سگ استخوان بکند را بو میکنند و این ناکسان استخوانها دو هزار ساله سوخته
می لیسند و سبب ضلالت ایشان همین عقل ناقص ست و [illegible] العلم [illegible]
حجابی ست عظیم و پرده ست سخت اللهم ربنا امنا بما انزلت علی عبدک و نبیک محمد
صلی علیه و علی آله و سلم تفصیل این اجمال آنکه عقل لسان روح است و سلطنت عقل چیزی
ست که بقدر روح لطیف باشد و چه درست ست آن کلمه که هیچ چیز را ادراک نمیکند مگر خود را یا مانند
خود را و روح مجرد محض نیست و نه خارج که ظرف موجودات خارجیه باشد بلکه متعین ست در خارج

و حبابی هست از دریا خارج و خصوصیتی هست میان خارج پس مبلغ عقل احکام انتزاع با
این خصوصیات و خارج و مابین تمیز و تجرد و مثلاً افراد انسان و فرس و حمار بیند و احکامی که افراد
نوع بران متوارد شوند ادراک نماید و ازین جا ترقی کند و صورة نوعیه را بشناسد و بآن جزم نماید
پس دست او بنا و درین ادراک تنها بر آن موجودات هست من وجه در الوان و اشکال
و مقادیر و اصوات و اتحاد آنها ست من وجه آخر پس عالی که این تعدد را باید انداخت وحدة
در وحدة ادراک باید کرد و عقل را پای لنگ است و دست کوتاه و مثلاً کار عقل آنست که از صور
صورتها که عین آن در خارج نیست بلکه منشاء انتزاع آن هست منخرط نماید و بنظری اجمالی
و ترکیب با هیات شتی برودی کار آرد و آسمان را بیند و مفهوم فوق تراشد و زمین را تماشا
کند و مفهوم تحت انتزاع کند زید را با پدر او ملاحظه کند و ماهیت ابن اشتقاق نماید و در افراد
انسان تامل نماید و صورة کلیه انسان معقول کند و در افراد انسان و فرس و حمار و ابل و
بقر و شاة خوض کند و ازانجا صورت حیوان ملخص نماید و در افراد حیوان و شجر و مدر و ازانجا
صورت نامی متحصل سازد و علی هذا القیاس هر یکی را ازین مفهومها منشاء انتزاعی هست
که در انتزاع این صور بمقابله اعتماد کرده است و آن منشاء ها شتی و صور نوعیه مختلفه صلاح
[illegible] یک حاضر نشود و بیش و کم مشتمل نگردد و هر چه مشتمل میگردد و آن اعراض و اشکال است لاجرم
لیکن اعراض را با جواهر خود راهی هست و عقل را در تخلیص از اعراض بجواهر سلیقه و درو
انتزاعیه بسیاری از محالات ممکن باشد و بسیاری از ممتنعات را خلعت وجود پوشانند از اینجا
است دور و تسلسل که در مفهومات انتزاعیه جایز داشته اند و منقطع با نقطاع انتزاع
دانسته و ازانجمله معدوم مطلق و مجهول مطلق است که عقل صورة بندد و مصداق بسیاری
از احکام صادقه گردد و بحقیقت در عین این مفهوم و در احکام صادقه برا و نیز تناقض نما
است اگر معدوم مطلق است چرا در ذهن موجود شد و اگر در ذهن موجود است چرا معدوم
مطلق گویند لیکن عقل صورة فهمیده تراشیده است و ابراجای معدوم گرفته و ازین نا
بایست منسوب کرده مثل عقل درینجا مثل احولی است که یکی را دو بیند و دو بیدن را
بداند و در حکم خارجی غلط نکند یا مثل شخصی که زجاجه خضرا بر چشم نهد و عالم را سبز بیند

و در عین این رؤیت پندارند که عالم سبز نیست این سبزی شیشه است که عالم را سبز ساخته
ازین مقوله غلط عقل اشتباه اند و از راه صواب منحرف نمیشوند و بالجمله ما عقل قوتی را
میگوییم که معقولات اولی و ثانیه در آنجا متمثل میگردد و قول شارح در برهان درینجا منتظم میشود
بعض حقایق را بانفسها ادراک مینماید و بعضی را درپس پرده وجهی از وجوه و هرچند وی
بلطافت نزدیکتر است اما تعلق او و توجه او بقوه مدرکه و متصرفه است که وسط دماغ و
نهاده اند و این عقل لسان روح علوی است و قوتی است از قوای وی هرچه بتعبیر و تفتیش
متعلق باشد بوی حواله کنند و بطن او ستر است در وقت اتصال با تجلی اعظم یا بملا اعلی ادراک
کند ادراکی شبیه باختلاط و امتزاج و چون اندکی ازین حالت فرود آید همان ادراک
سمع و بصر روح گردد و اگر کسی لفظ عقل بر ذوق اطلاق کند موافق لغت و عرف سخن گفته
است و مع هذا فلا مشاحة فی الاصطلاح و ذوق نزدیک ما اطلاق کرده میشود بر ادراکی
که در آنجا انتزاع معقولات نیست و قول شارح در برهان را گنجایش نیست و ادراک آنجا
بحضور شیء بذاته لذاته فی ذاته من ذاته باشد و وی متعلق میشود بهرچه سطح این حبابها است
و بخارج و باجزاء او فی الخارج که این حباب از میان آنها سر برآورده است پس چون صفات
شاهد را ملاحظه کنند و بتیقن نظر اندازند و تفحص نمایند که آن صفات هست یا نیست عین آن
صفات یافته نشود اما سری که متعلق روح شده است در شاهد بنوعی از محاکات یافته شود
و آن صفات را باعتبار همان محاکات اطلاق کنند و عقل از هر صفت معنیی جدا ادراک کند
و لوازم هر معنی جدا بشناسد و بعض لوازم با بعض تنافی دارند و درینجا متحیر شود و در شک افتد
و بحقیقت این تفصیل غلط عقل است و صرف اجمال مدرک نیز و فرق این اختلاف ناشی از نقصان
حاسه است حق درین باب آنست که این تفصیل را الغلط حس راجع باید ساخت و تا بند احولی
باید بود که یکی را دو بیند اما صید اندکه من احوال دوران دورا یکی حکم کنند پندارد که قول شارح
و استدلال عقل را ازین غلط میتوان رهانید فی قول شارح در برهان ترتیب است و اقتضای
اشیا محفوظ و عقل را تا خدا تعالی خلق فرماید از ان ماده مخلوقی که عبارت از نتیجه باشد
چنانکه از آب و هوا و ارض صورت شجری یا معدنی خلق فرماید و این مخلوق در منزله

موا و خود ست نه الطف و اعلی ازان کسی در صحن کاجی قلبه جو بید اضاع العمر فی طلب المحال
چون آین مقدمه بخاطر نشست باید دانست که اعظم اغلاط قوم در این باب آنست که گویند
او ست باند در میان لوازم عبودیت و ربوبیت بود با این بینند و متحیر باشند و حل این غلط
موقوف بر دو مقدمه ست بیان سهوی که در معرفت نسبتی که میان این جا بجا و خارج
ست واقع شده و بیان سهوی که در نسبتی که در میان خارج و ذات بحت است افتاده
مقدمه اولی باید دانست که ظهور نسبتی ست میان ظاهر و مظهر و حکم این نسبت حکم
سایر نسبتها ست ظاهر عین مظهر بجمیع اعتبارات نیست مثل نوع انسان نسبت با
افراد انسان اگر نوع عین این فرد بودی من جمیع الوجوه بایستی که بر فرد دیگر نیز محمول نشدی
چنانکه نوع محمول میشود و اگر غیر این فرد بودی من جمیع الوجوه بایستی که هذا انسان صحیح
نشدی چنانچه هذا حجر صحیح نیست همچنین نوع انسان و نوع فرس نسبت حیوان و حیوان
نسبت نامی و نامی و جماد نسبت جسم و جسم و مجرد نسبت جوهر و جوهر و عرض نسبت نفس کلیه
که مشتمل بر تحقیق حقیقت این نسبت این قدر خود بدیهی ست که در این مواضع مصداق
حمل مصداق تغایر هر دو یافته میشود و از این جهت احکام هر دو قبیله را آنجا ایشان ست پس
نسبت خصوصیات عالم را با نفس کلیه واقع ست چون تفتیش نمایم و تحلیل با لغ بکار بریم
... با علی ... نسبت ظهور ست و تردد عقل در احکام متباینه نسبتین بر قصور ...
مقدمات بدیهیه که اولا آنرا خاطر نشان ساخته ایم اگر گویند این همه گرفتیم اندرین یک چیز
پس این احکام از کجا آمد اگر همه اصول مستقل اند پس تلاشی در یک اصل از کجا صحیح شد
مقدمه بدیهیه بود زیرا که در افراد نسبت نوع و در انواع نسبت جنس همین نسبت را ...
کرده بودیم و اگر گویند مبدا کثرات در اصل واحد ست یا نه در صورت اولی آن اصل احد نباشد
و در صورت ثانیه جای نیست که از انجا امده باشد نیز انکار مقدمه بدیهیه بود آخر این اصل احد
آن واحد نیست که وحدت حقیقیه داشته باشد صدور از حضرت وحدت در مرتبه ثانیه بود
از ان مبدائیه چنین کثرات را کفایت میکند عقول قاصره گاهی آنرا از قبیل عین شی گیرند
من جمیع الوجوه و چون بعض لوازم عینیت یافته نشود بقصان عقیده کنند و گاهی آنرا از قبیل

غیر او شد من جمیع الوجوه و چون بعض لوازم غیریت بر هست نباید متحیر باشند و عقول سلیم
داننده که نسبتی هست غیریت بعینیة و غیریة هر چه از خصوصیات اشیا اشیا شده است
ساحت نفس کلیه از عار آن پاک است چنانکه سواد بشره و قصر قامت و بالکنت زبان [illegible]
ملوث نمی سازد هر چند این هر دو اقصر الکل انسان است و هر چه از مرتبه اطلاق من
حیث الاطلاقیه بر آورده بخصوصیات نسبت نتوان کرد چنانکه نوع بودن و کلی بودن
و مطلق بودن با این فرد نسبت نتوان کرد هر چند مطلق در مقید هست و اگر حقیقت نفس
کلیه با لا البشر را گیرند بوجهی که انجا نیز حقیقت نفس کلیه اعتبار دیگر ملحوظ نباشد لا النفیا
و لا اثباتا احکام اطلاقیه و تقییدیه را جمیعا گنجایش کند بغیر آنکه این هر دو مرتبه بحقیقت
صرفه او وست و راز کند باقی ماند و نکته دیگر آنکه غیر انسان انواع بسیار یافته میشوند غیر
خواص انسان خواص انواع دیگر هست می آید تا عقل بر هست او زان همی متغایره حکم
کند بثبوت انواع شتی و هر یکی را از دیگری بازشناسد و غیر نفس کلیه خود چیزی محسوس
و معقول نیست تا بحکم تعرف الاشیاء باضدادها عقول دران تصرف کنند و از دیگر اشیا
شناسند از آن زمان که هست با وی است و دوری است و هر کجا نظر انداز دار را
بیند و بوی می بیند گاهی التفات تازه باو متوجه نشده است و هیچ حال تفتیش حد بلا دوا
قصد نکرده و مع هذا لطافت در لطافت است و بساطت در بساطت مع هر چند [illegible] تعلق
پذیر انا دوست پس بفرض اگر عقل قصد او کند بصقع او نرسد و بجز حیرت بدش
نباید اما اهل ذوق بحاسه ذوق بطریق حضور الشی لذاته بذاته فی ذاته ادراک آن کنند
و رنگی از آن در عقل ایشان افتد و مانند احولی که با حولی خود مطلع است بوجه من الوجوه حقیقت
بدانند و با آن نا آشنا شوند ۵ در قافله که اوست دانم نرسم این بس که رسد ز دور بانگ جرسم
نکته دیگر آنکه فلاسفه در میان جوهر و عرض حقیقت مشترکه اثبات نکرده اند و نفس کلیه را
جنس اعلی نشمرده اند و منشا آن عدم حضور نفس کلیه است نزدیک عقول ایشان [illegible]
کسی که مشهود له و معاینه و به بانشاخته است باو نتوان کرد ما خود میدانیم که یک حقیقت
متنوع میشود [illegible] گاهی در کسوت قیام بنفسه ظهور کند مسمی بجوهر گردد و گاهی [illegible]

قیام لغیره برآید وسے بعرض شود سے که گهی در کسوت لیلی فرو شد گهی در صورة مجنون برآمد
از نیرنگهایی همین معنے است بجوهر اعراض در عالم مثال و عرض شدن جواهر در موطن وهم
و صدق صورة ذهنیه بر موجود خارجی الی غیر ذلک مما لا یخفی مقدمه ثانیه آنکه در میان مبدع
و مبدع نسبتے واقع است که نظیر آن در شهادت موجود نیست ماده نیست تا تحقق مبدع
در ماده بود و ازین جهة انفرازی و استقلالی پیدا کند مدة نیست که سابق و لاحق تقدم
و تاخر زمانی از هم متمایز شود بجز سببا هیچ قیوم ندارد و بجز در وی بود و از تحقق نمی‌یابد
او را از جمیع جهات او احاطه کرده است و از هر جانب در بر گرفته عقل در ینجا متحیر شده دست
پا گم کرده مفهومات انتزاعیه را که از میان صانع و مصنوع شهادت تحت ساخته بود بدست
گرفت و بیاکال اختراعیه که بآن مالوف شده بود پیش نظر متمثل ساخت و بر هر که در ترکش
داشت انداخت خاش لب ساختے که در میان مبدع و مبدع متخیل میشود گنجایش یک نمیکند
چندین مقدمات لاطائل را که هیچ کس دون دیده اگر نیم مو سست لیبادیست ۔ القا کرد در باب
تاثیر و اصدار متقرر کرده بود همه صرف کرد گاہے مخلوق و مجعول گفت و گاہے صفت و اسم یاد کرد
گاہے مظهر و متنزل بزبان آورد و هر یکی را آنجا بجوی از محاکات ثبوت یافت حقیقت تفصیل
یکی را هیچ وجهها گنجایش ندید باز گشت و بر خود پیچید و گفت سے باز گشتیم زانچه گفتیم زانکه نیست
در سخن معنے و در معنے سخن ۔ پس تحقیق در مسئله ابداع آنست که نسبتے است معلوم الآنیة
مجهول الکیفیة نه متنزل است بجمیع وجوه و نه ظهور بیل اشکالاتے که از ثبوت هر حقیقة منفصله
ازین حقایق ناشی میشود اینجا مسموع نیست و آنرا دران مرتبه ورود نه قومی از اهل جدلیان
را چون نظر بجود اندر گردید بنفس کلیه منتهی گشت آنرا وجود نام نهادند و درو آنقدر لطافت
یافتند که در اندیشه عقل نگنجید همان را واجب الوجود زعم کردند و هر چیزے از بساطت و
لطافت که بایشان رسیده بود بر آن وجود منطبق ساختند و دران معرفت ابد الدهر ماندند
نه از منتهی مبدع بنوز ایوان رفعتا بلند است ۔ و اگر خواهی این مذهب را روشن تر بیانی مفصل
تیصری بلاحظه کنی و منشا این غلط وقوف است بر نفس کلیه بر وجهی که وجود او اکتفا
و بکنه او منظر احاطه نمودن اگر کنه این نفس کلیه ادراک میشد آنرا مبدأ المبادی نگفتندی

شد پس گاہی حدوث خاطر از طبیعت عقل و قلب و نفس باشد چنانکہ جوع و عطش و شبق و حرد بر
احداث داعیہ کند یا محبت شخصے ملاقات او را خواہد یا خلط سودا وساوس ظلمانیہ پراگندہ کند و بر
اعمال مناسبہ آن آرد یا خلط صفرا خیالات صفرا نماید و بضجر و تنگدلی و بسیار گوئی دلالت کند
و عادت نیز باعث حرکات نفس میشود و عقل را قوت ادراک داده اند و در دل قوه جزم و عزم نهاده
پس بحکم این جبلت تصرف مینمایند و این ہمہ اضغاث خواطر باشد سالک را بآن کار نیست مگر آنکہ بالغ
حلاوت وقت شود پس قمع و قلع آن نماید و گاہی بسبب تصرف شیاطین در نفس این شخص
پیدا شود و شیاطین عبارت از نفوس شریره است کہ در وقت اجتماعات ظلمانیہ کواکب
عناصر منفوخ گردد و مقتضی طبع این جماعہ وحشت و طیش و شره است و فک نظام صالح خواہی آن
نظام لقمانی باشد خواہ منزلی خواہی مدنی و ملی بالجملہ نظام فاضل بر نظامی کہ باشد مقتضی رحمت الہی است
و فک آن مقتضای غضب منسوب بشیاطین پس وقتیکہ انسان بحسب اسباب سماوی و کسبی قابل فیضان این
قسم دواعی و خطرات شود افواج شیاطین بحکم جبلت بسوی او متوجہ شوند و دواعی مناسبہ خود بجانب
وی ریزند و بعض ارواح خبیثہ ملحق بشیاطین گردد و در کار ایشان سعی نماید و داعیہ شیاطین ہرگز
بدون وحشت و طیش و قسوت قلب و بعد از مظان احسان بود نباید و دعوت ایشان جز باعمال
خبیثہ و فک نظامات فاضلہ نبود و آنچہ از ارواح خبیثہ و نفوس جدیده شریره در خاطر ترشح شود
از ترس و ہول خالی نباشد و این نیز باطل است تا سالک بمعرفہ آن طرد و دفع آن [illegible] استعاذه
از آن ہست و گاہی فرود آمدن خواطر از عالم مثال باشد بواسطہ ملائکہ موکلہ بآن مقام یا بی [illegible]
ایشان و عالم مثال عبارت از صفاوه ہمم و سرایر نفوس افلاک و ملائکہ ملاء اعلی ہست کہ ہمہ مجتمع شده [illegible]
وحدانی پیدا کند بمنزلہ آنکہ شعلہا و چراغہا شتی مختلفة المقادیر والاضواء در خانہ افروختہ شود و از مجموع
وحدانی الذات والوصف منتج گردد ہمچنان ہمم و سرایر این جماعہ نزدیک تجلی اعظم مجتمع شود و بمقتضای
آن ہمم متمثل گردد بغیر تخصیص بحیزی یا محلی خود و چون بر اہل جہان آن صوره ظاہر شد و بیان [illegible]
منتج گشت اجزاء معین ساختند و آن مثال است و ملائکہ خدام مثال لطیف ہستند [illegible] کہ منفوخ
میشوند در جسدی از لطائف عناصر مرکب شده باعتدال تمام در وقت سعادت کواکب و تشبہ بعالم علوی
بخیر [illegible] پس این نفوس ہمہ اطمینان [illegible] در اطمینان باشد و ہمہ سعادت در سعادت و ہمہ

انقیاد و خضوع مر عالم مثال را و حدوث ملائکه در اوقات مختلفه واقع شود و لهذا بعضی بالطبع منسوب

فلک قمر باشند و بعضی از جنود فلک عطارد و علی هذا در هر ملکی استعداد الهام امری خاص بر حسب

اصل طبع خود و جمله دواعی مثالیه که در قلوب ملائکه فرود می آید دو قسم اند یکی آنکه از اتصالات کواکب واقع شود

از طبایع ایشان حادثه عامه متمثل گردد و پیش تجلی اعظم بوجود مثالی قائم شود و در این صورت گویند

کتب الله کذا و کذا و قضی الله بکذا و کذا پس این حادثه عامه در وقتی مناسب و مکانی مناسب نازل شود

و ملائکه در خدمت آن نازل سعی نمایند و هر کرا بذوق خود مستعد آن حادثه دانند بقبض و بسط

نزدیک سازند و از همه ایشان احاله الهام پیدا شود و کار مطلوب بانجام رسد دیگر سرچشمه عرض از مقتضا

مقتضای هست انفس لیس لنا منه الحجی است بحکم آنکه نفس کلیه تنزل میکند بنفس جزئیه که بحسب سه عالم

آمده پس مقتضی صورة نفس جزئیه که لامحاله بشکل صورت عالم خواهد بود بخت گویند و معامله با هر نفسی

بر حسب آن بخت خواهد بود پس نزدیک تزاحم قوی و تباین خواص شان قضای حادث میگردد

طبیعت کلیه و منفصل بحکم جزئی میشود مانند آنکه اگر آبی در زمینی بریزند که آنجا خس و خاشاک و بلندی

و پستی و سنگ و حجر باشد پس چون در میان طبیعت آب و طبیعت این موانع مزاحمت واقع شود شکلی طبیعت

آب مترشح گردد و علی هذا الاسلوب [illegible] بسبب تزاحم قوی اقتضای از طبیعت کلیه فرو ریزد و ملائکه مناسب آن

الهام فوج فوج بشتابند و در آن معرکه حاضر شوند و الهام و احاله و قبض و بسط تصرف کنند تا آنکه آن

قضا برروی کار آید و آن نفس متخیل موجود گردد و تصرف ملائکه در اینصورت شبیه است بتصرف

طبیعت در بدن در وقت بحران یا انقلاب حشرات ارض بحسب مقتضای طبایع خود یا هجوم فراش در یک

چراغ پس بحسب این تدبیر در دل بنی آدم دواعی نازل شود گاهی در دل شخصی حیله نجات از مهلکه

اندازند و گاهی بمنامی و هاتفی حقیقت حال مطلع سازند و گاهی شخصی دیگر را بالقاء الهام اسباب آن

آرند که این شخص را اطلاع دهد یا برای او کاری بسازد و اکثر خواطر مترشحه از قوی مثالیه باشد

و خیر و شر بحسب حکم نوامیس در این الهام و احاله فرق ندارد و جمعی از ملائکة الانس و طایفه

از ارواح طیبه کار ملائکه میکنند و در عداد ایشان معدود شوند و علم طلسم و علم حروف و علم خواص

اسما از معرفت همین تدبیر یا شعبه از این تدبیر منشعب گردد والله اعلم آنچه از جمله دواعی و خواطر سعد

از مقامات کمال میگیرد دو قسم است یکی آنکه از انانیت کبری در انانیت صغری خطره نازل شود و منشعب ل

آن از انانیة کبری صفت تدبیر است که مصلحت کلیه مقتضی اقامت خیری شده باشد در عالم و اقامت این خیر
بدون توسط نفسی از نفوس انسانیه محال بود تفصیل این اجمال آنکه چون هیئة عالم متبدل شود و حال
اعصار و اجیال متغیر گردد لازم آید که تجلی اعظم از حالی بحالی انتقال فرماید و هو قوله تعالی کل یوم هو فی
شان و ملا اعلی بهمان رنگ رنگین شوند و تشبیه بحجر بجهت جذب انصباغ همان صبغ نباشد درین حال
واجب شد که رنگی ازین حضرت در نفوس بشریه برسد و مناسبتی باین جماعه سرایت نماید چنانکه نزدیک چشمه
آب نرمی واجب میشود و سریان بعضی اجزای آب در آن زمین و نفوذ نداوة آن از راه مسام ارض
بما ورا برزخ حاجب و این مسام اینجا بجز نفوس ملا اعلی و نفوس افراد کاملین دیگر نیست
که مسانات و عروق باسار انقیاد از میان خود میان انانیة کبری و تجلی اعظم که بمنزله قلب انانیة کبری است
پس این داعیه بحکم طبیعة کلیه باین نفوس میرسد و از انجا باسائر نفوس واصل میگردد پس بهیئة ملا اعلی
بمنزله موج ملفوف هست تا او را انجبا نمیجنبد و بمنزله چشمه آب هست تا ازان اغتراف کنند بدان
تشنه نرسد فرق میان بهیت ایشان و بهیت فردی از افراد انسان مانند فرق هست در میان علم
کسوف بر وجه کلی که منجم را قبل از وجود آن دست میدهد و علم کسوف بر وجه جزئی که آدمیان را از دیدن
مشاهده حاصل میگردد تا این همت کلیه همت جزئیه نگردد و مصلحت کلیه مصلحت جزئیه فرود نیاید و نزول
آنحضرت از مسامی بسامی بر وجه اتصال جاری نشود پس این داعیه اختیار میکند نفوسی از نفوس کاملین
و نخست در حجره بهیت وسعتی پیدا میکند و با تجلی اعظم بجهت را امتزاجی و اختلاطی دست میدهد و آن
داعیه از انجا در حجره بهیت می افتد در رنگ آنکه خاتم را بر موم نهند و نقوش خاتم در موم منطبع گردد و بعد ازان
سر روح را منقاد خود سازد و از ملا اعلی برنگ آن داعیه مثل انتقال نقوش خاتم در موم انتقال
نماید بعد ازان در عقل و قلب نزول کند و احادیث نفس و احوال قلبیه برنگ خود رنگین کند و آن
داعیه خطاب شود و تحقیقا و اقتضا را احوال و اوقات صورتها تازه بر روی کار آید بعد ازان
بجوارح فرود آید و مردمان متابعت آن حق کنند و ملتی یا مذهبی یا خلافتی منتظم گردد و خدا تعالی
فیضی تازه در علوم این کامل و مذهب و ملت او نفخ فرماید تا بمرور دهور مندرس نگردد و مجددی
بعد مجددی آنرا احیاء میکند تا آنکه تجلی اعظم را رنگ متغیر شود و در دل کاملی دیگر آن رنگ جلوه
فرماید غالبا این کامل را تجلی اعظم مقرون بصبغ آن داعیه بنظر آید و از ان تجلی اعظم بر خبر که به ایمای کنند

بآن صنع از همین جاست ان تنصروا الله ینصرکم و ان جندنا لهم الغالبون و در اینجا نکته باید دانست که صادق
ترین تراجمه آنست که عقل وی از احادیث نفس و خواطر جبلیه یا شبه از جبلیه بعقل ساکت باشد و تجنب این
داعیه هیچ چیز عقل و را اجتناب ندهد حتی احداث نفر باید و اینمعنی علی الوجه الاتم در حضرت خاتم النبیین
صلوات الله و سلامه علیه تحقق شد حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام از اتصال تجر
با تجلی نیز خبر داده و جوش و خروش عظیم ظاهر فرمود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم لا صریحا و لا اشاره
اینمعنی نگفت هرچه گفت آراسته و بصحو تمام گفت ؎ گرچه شیرین دهنان پادشهانند ولی / او سلیمان
زمان است که خاتم با اوست قسم ثانی آنکه در عالم مثال ترتیب نفوس بشریه متمثل شود و آن بشبه داعیه
کلیه باشد و لحوق داعیه جزئیه با آن ضروری شود پس در دل صالحین که ساعة لعد ساعة ایشان را تلقی
باشد بعالم مثال و بملایکه که حمله آن سر اند این داعیه فرو چکد و تبعی کشش شوق آن کار هم رسانند
و از دست ایشان آن کار را سرانجام دهند قطب ارشاد و مجدد دین بلکه قطبی که در زمین
هست نیز همه از ین مشرب سیراب شوند و باشد که نفوس کامله نیز این سر را از حضرت مثال تلقی
و بر حسب آن سعی نمایند و لیکن آنمعنی در حال ایشان هست و باشد که بعض صور جزئیه که سابق
شرح آن گذشت بر بعضی بالملائکة الانس فرود آیند و ایشان بر حسب آن سعی نمایند و باشد که الهام
متوجه شود بسوی شخصی پس بر زبان شخصی دیگر آن حرف گذرانند و وی حقیقت حال بغرض
رزان مقال بشناسد یا نشناسد پس آن حال آن شخص در حق وی یکی از ملایکه باشد و باشد
که این معنی از هیچ جامد یا حیوان عنصری یا طبیعی جسمی بفهماند قسم ثالث آنکه ملایکه انوار اعمال صالحه
یا اذکار و طاعات گرد این ذاکر احاطه کنند و از ایشان در دل و عقل ذاکر نوری افتد پس اگر دل
سبقت کند آن کیفیت حالی باشد از جنس اطمینان و اگر عقل سبقت کند در حدیث نفس تجلی پیدا آید
و یا عزم دل پیوسته فصل اشتغال خیر که با حالت ملکیه مناسبتی دارد حادث شود و این را خاطر ملکی گویند گاهی
همین حال یا همین خاطر در منام پیش بصیرة او متمثل شود و آن منام در صورة اولی رویا باشد از جنس
انوار و طیبات و سایر آنچه باینی اطمینان تعلقی داشته باشد و در صورة ثانیه خطابیه باشد که حاصل آن امر
بآن فعل یا ترک منافی آن و این در حقیقت کشفی هست نفسیه که در عقل و کشت صورة داعیه پیدا کرده هست و تفصیل اینجا
از تحقیقات رساله الطاف القدس فی معرفة لطائف النفس و الحمد لله تعالی اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا و صلی الله علی سیدنا محمد و آله
و صحبه اجمعین